از بسکه هم گل و هم خار بینوائی شد | بهر چه هست سزاوار بینوائی شد

زبان خوش چمن باغ آشنا بیها | ز روی دل گل بنجار بینوائی شد

در انجمن که بر عندلیب برگ گل است | اگر غلط نکنی بار بینوائی شد

طپیدن دل از رده دیده دارم | دلت خوش است گرفتار بینوائی شد

شبی که صورت خود را بخواب می بینی | غنیمت است که بیدار بینوائی شد

چو غنچه لب بحباب سینه بشد بلی | ز شوخی آفت گلزار بینوائی شد

[illegible] | [illegible] بماند

[illegible] دل زلف [illegible] | [illegible] بماند

[illegible] و صبح | [illegible] خون [illegible] بماند

هوای [illegible] | غبار [illegible] گل و دشنه بماند

[illegible] از خیال [illegible] است | سحر با سینه رنگ شیشه بماند

عدم اجرام طاعت نیست و هستی قامت ار اشد — نماز هر دو عالم سجده واجب تعالی شد

کمان دارم که در زیر فلک قحط جفا گردد — درین گلشن اگر یک غنچه امید وا گردد

نظر تنگست این گردون کجا وسعت نمی‌سازد — نه تنگ آمد دل گرمی اگر مطلب روا گردد

کمان دارست بی‌رحمی که روزش کس نمی‌داند — چه دلها میرد بیگانه گر آشنا گردد

نمی‌نویسد نامه تا خامه سر میکند — ناله ما کار پرواز کبوتر میکند

شعله افسرده با خس هم نیاید در کمان — ناله عشق کار تیر بی پر میکند

درس یاد ایش وفا پروردن از آینه گیر — گریه دل گریه بر خاک سکندر میکند

در دل تنگم عجب بگذاشت یاد پرور کار — آرزوهای تمنای تو لاغر میکند

با کمی پرسی زخواب آید مند پهای ما — بوی گل را گردنان تو نشتر میکند

در محبت کار کس با ریت کام خود مباد — نزد ما بر دل گشاد کار نشتر می‌کند

خوان نکبت میرد خال آخرا ش ل نیز بس — خاک این ویرانه کار ابر گوهر میکند

کاکل از یاد تماشا بیتو می نالد که … / ز نگاهش از نگاهت می ببار…

راهم هر طرف دل وحشتیان دگر دارد / خدنگی را که بر برق اسپکان دگر دارد

بود صیاد بی الفت چو شعر شند / نگارانداز نهانهای شکن سامان دگر دارد

ز چشم خونبر تیغ مروت میتوان دیدن / که در هر مرهمی زخم نمایان دگر دارد

دوستی از سینه صافیها خجالت میکشد / دشمنی اول بخود تیغ ندامت میکشد

سینه صافی میکند از زنگ آیینه را دار / خصم اگر مردست تیغ شجاعت میکشد

کشته از روز ازل در دیده خون کسی / کی ز بوی گل دلم ناز نزاکت میکشد

خامه دارد نقش در لوح دلم بیگانه نیست / تا ملامت با خجالت تا ملامت میکشد

گر به میسوزد چراغ ناله شبخیز را / شعله را طوفان بنحیر محبت میکشد

بی نیازم بر بلند افتاده استغنای من / گر کند یاری دلم با محبت میکشد

صید الفت کی شوم آزاده بر کاکل اسیر / دام ما را شوخی صیاد وحشت میکشد

خاطر از مینا بمنج قفس کشود
قفل حیات دل ز تمار نقش کشود

هر کو ولم شکفته کس شکلی نشد
این صبح پاره رو نفس کشود

از فیض کریم خاطر اهل نظر کشود
نتوان طلسم مشکل دل زر کشود

نوبهار آمد دل ما را کشود
خار شد رشک گلها کشود

نوبهار من خراجان میست شگرفت
خاطرم در سایه مینا کشود

بلبل از گل خط بیزاری
در گلستان نامه ما را کشود

دو چشم بد نگاه کرم او
خوش گلستانی بروی ما کشود

تیره بختهای ما شکل آشنا
در بروی صبح از شبها کشود

من تخلص ملکیم چون دل اسیر
نافه از زلف عنبر سا کشود

سر رشته ایم مدل او دور الطاف ندارد
نامه ایم بجز نوشته را جواب ندارد

چه ملکت ست انداختم طپیدن دل عاشقی
هر ادب سلسله منش ابکی کنار ندارد

ناله دارم که صحرا را چراغان می کند / گریه دارم که دربار را چراغان میکند

اخگر افسرده می بینی اما غافلی ها / زود این آتش دل ما را چراغان میکند

بر تمنای نگاه کام حسرت دیده ایم / تا امید بهای دل ما را چراغان میکند

عندلیب دور گرد سایه دیوار او / گریه دارد که گلها را چراغان میکند

شعله بی اختیار دست و پا گم کرده ایم / ناله ما را چراغان می کند

اشک من کم رنگ بی روزه افسرده گشت / بلبلی دارد که گلها را چراغان میکند

بند بندم در خموشی سنگدار وهای های / ناله دارم که نی ما را چراغان میکند

سوختم مملو تم از خاکستر سوخت اسیر / گوهری دارم که دربار را چراغان

اول بزم مهر و فا خود نشان گشته / آنگاه سعی دل ما را ایبان کنند ها

دیوانگان سبحه زنجیر ناسپاس / سجده مطلبی است به هم سیان کنند

ابر بهار بهشت جاوید می شود / در سایه همای سما و آسمان کنند

امی

بمعنی بصورت خود رنگ‌افشان است | اینه بهار ز برگ خزان کنید

بقصد توام گشته عنان گیر من اسیر | باد شما چو ما و من انسکستان کند

برزد
دلم پیچو شد و جای سر شکم ز ناله سر برزد | ز آتشخانه پنداری کلاب از ناله سر برزد

نی
صفا پروانه شمع خیال از نهانی | نمیگویم سخن جای عرق بحاله سر برزد

دو
صبا محفل طراز گلشن وصل که میکرد | کلاب غنچه میبوز و شراب لاله سر برزد

دارو
گل از شوقم به بلبل خویش نوخندی | تبسم گو نه پندارد دلی بحاله سر برزد

دردی
دو چار و چشمم گردیده آتش کاری | که بلبل جایی برد ر نو بهارم لاله سر برزد

سنی
قیامت منبوت شد به غوغای خامشی | زو هنگاه دردم ناله بر ناله سر برزد

برزد
نمیدانم تب عشق که آتش در گلستان | که جایی برگ گل کلها بحاله سر برزد

من
چه میپرسی سبر از ابر باران شک | جگر بر کاله سر برد و جگر بر کاله سر برزد

آمد بهار گل ز هوا جام می کشد | عشرت برای زهد ریا دام میکند

دارم بهر بشارت ای شوخ ابا | ابرام ها که یک دو سه دشنام می‌کند

صد عمر خضر دفع خمارش نمی‌کنند | حرفی که دل ز لعل تو بی‌جام می‌کند

از اختلاط ساغر و می داد و داد | از لعل یار بوسه به پیغام می‌کشد

گلزار سر از برهمن آل بر آورد | کبک قدح از خنده گل بال بر آورد

فریاد ز بازیچه شوخی که به تمکین | داد از دل آیینه اطفال بر آورد

یک چشم زدن کار مرا ساخت به سامان | مژگان تو در کشتن من بال بر آورد

در پرده عرق ریزی شرم تو نهان کرد | رنگ از گل آیینه تمثال بر آورد

از شوق رسا هیچ نپرسید که‌های | کز دم به ره جلوه او بال بر آورد

اما ز کجا بود به نصب نامه ایجاد | آیینه که آورد که تمثال بر آورد

آنگاه ندانست جگر تشنه رحمت | از هر سر مو نامه اعمال بر آورد

تعبیر به خواب آمدن وصل تو آخر | صبح شرق از مشرق اقبال بر آورد

برگرد سر کوی تو گردید غبارم — بید ثمر از گلشن آمال بر آورد

گرد ره نومیدی دل سوختگان بود — دودی که سر از روزن اقبال بر آورد

گلها ز خط و خال ز افضل خزان نیست — عشق تو جوان شد چه قدر سال بر آورد

[illegible] — [illegible] خط عمل بر آورد

نیاز عشق عیش از آتشی پیچیدنی دارد — دلی دارم که در هر دیدنی وا دیدنی دارد

عجب گل پیچیدنی دارد بهار سینه صافیها — بهار سینه صافیها عجب گل چیدنی دارد

[illegible] — [illegible]

دلنشین از دو یار یکی جای نبود — هر دو عالم را دیدم غیر صحرایی نبود

جز دل ویران که دو لب خانه سر گشت شکست — خوش هوا بر جوش فضا بر خوش سر جای نبود

نهفتی به گوشه ابروی خوبان بسته‌ایم — در ازل زنجیر ما غیر ابروی نبود

کعبه با شوق ما احرام ما فریاد ما — سجده گاهی ما بجز خاک کف پای نبود

سوز نا ساغر کش چشم غزالان بود اسیر — مستی ما جانزاد جام و مینای بود

عشق ره و رسم دگر پیدا کند — محو شوق من اگر اکسیر پیدا کند

میکنم فریاد و میگویم چه خواهی کفت تا کی — ناله من گرد عالی بی اثر پیدا کند

مینو جنت جوی ما غفلت نصیبان کشته است — باد کاهل کوش هوشی از پیدا

مطلبم سر کوششی صوت و بیابان افتاده — مینو ستم قاصدی شاید خبر پیدا

نگاه از دیدهای سینه صافان پاک میخیزد — بجای بوی گل کی زین چمن جانشان میخیزد

کجا بیگاه وحشی و ردی دل صد جا کی میرسد — هلاک تشنگی را دیده کی نمناک میخیزد

بخاک افتاده ام من التفاتی گوشه چشمی — نگار سر گرانی بلکه فتراک میرسد

سبکروح محبت محو شبنم گل کند منزل — نشیمن صورت دیوار را از خاک میرسد

کسی ز عشرت عالم بکام من خندید | که خاک در دهن افشرد و در چمن خندید

ز خنده کم نیست چراغ کنار ما روشن | دلی که گشت نظرباز سوختن خندید

گل برا ز حیا ماند شوخی نامرد | بحال خویش کند گریه گر بمن خندید

دلی ز عشرت جاوید گل مدامن گرد | که جای گریه سرشار کلید من خندید

درین بساط کسی بر دواع پروانها | که همچو لاله در آغوش سوختن خندید

گل [illegible] ز عشرت [illegible] | [illegible] در چمن [illegible] خندید

گداز کوی تو در جیب صبا نجنه اند | که باغوش چمن دست تو نمار نجنه اند

عکس رخسار تو دارد شفق شام و سحر | رنگ این باغ ز خاکستر ما نجنه اند

گر محبت کوه نه جنبش بکار دل کند | جای کوه هر آسمان آنجنز بنار دل کند

خرمی از خنجر بنا نشد و خوش بعد ازین | تا هم هر صیدی که امداد دشکار دل کند

رنگ دل بردید فلک بسلوکم مباد | کوه و دشت از ناله زارم بکار دل کند

جور از حد برده را عذر ستم تنبیه است | از پشیمانی نگر دل را بکار دل کند

بسکه قدر دل ز بدخوئی بمنید اند که خلقت است | رنگ صبح آموخته و ربا شکار دل کند

عشق بی معشوق یعقوب پسر گم کرده است | گوشه گیرد علاج انتظار دل کند

[illegible] | [illegible]

شهد جان و نمک دل بهم آمیخته اند | در نظر پیکر موزون ترا ریخته اند

شده تا عکس رخت گوهر دریای سرشک | گرد از آینه خورشید دمه بیخته اند

میتوان ریزه الماس ز مژگان اندوخت | خاک کوی تو ز پرویزن دل بیخته اند

گر نه سیر الف گلبن که در باغ نظر | لعل و یاقوت بجای ثمر آویخته اند

شده اند از نکهت شبنم لالای آب روان | نظر از شوخی مژگان تو انگیخته اند

ترکتازان صف معرکه عشق امید | گرد از گرد دل شان بگریخته اند

بنم انکه کس گذارد هوس و مرا نگیرد | مگر از دو فا نماند قفس و مرا نگیرد

با سپاه

نرسیده عذرخواهی نغمه بر چمن بستن | ولت از خیال سود انفس مرا بگیرد

دلم را که جنون آتشکده گلزار بهار می‌سازد | گاهی آینه گاهی ساغر سرشار بهار می‌سازد

ولی کز گردش چشم خیالات صید و چمن بند | تا عاقل نام مجنون نه با خمار بهار زد

چراغان خجالت سایه بنشا را باز | نزاکت معصیت را جوش استغفار بهار سازد

زباده بلبل شوخی هزار بهار زد | تا این بهانه دماغ شکار بهار سازد

خرابات خالی عاشق گلی گرفته در آب | که یاس هم دل امیدوار بهار زد

وران بهار نقره نغمه لب شوم | که دل خزان تماشا بهار بهار زد

ز هیچ و تاب جنون ز خرج راه میپیچد | ز حلقه حلقه زنجیر یار بهار سازد

عبث غبار ره وعده ام نگردد کسی | بنای فرصت بی انتظار بهار سازد

ز رشک دامن طفلان گل همیشه بهار | چهار فصل جنون را بهار بهار سازد

نگار سازی لطف گسل احتیاج محبت | اسیر کار مرا کرد کار بهار زد

شکستگی ز پرم نفس نال می‌بارد | فتادگی ز غبارم نهال می‌بارد

خراب میکده عذرهای تقصیرم | که ساقیش عرق انفعال می‌بارد

سواد اعظم ما سایه خم صهباست | در و پیاله همه جام و سال می‌بارد

دلم بشورش زنجیر نسبتی دارد | دماغ عشق مرا قیل و قال می‌بارد

جنون ز کوهر دریا و لاله و صحرا | نشاط عشرت و بزم وصال می‌بارد

اسیر ساختگی های ساقی شوخی | که جام خوشدلیم از ملال می‌بارد

روم از خود غباری کی ز راه انتظار آید | نمیدانم چه خواهم کرد گر مکتوب یار آید

نباشد گر سزاوار خیال اینه سیکرد | گذاری میدهم دل را اگر مکتوب یار آید

ز مکتب می‌شد از رشک طفلان میکنم خود را | نمیدانم چه خواهد کرد روزی گر بکار آید

بورش سبز منقطی و برین گلشن میدانی | که از هر سایه شمشاد سبز و بس کار آید

گناهش ملز زنجیر در گردن بجا آرند | ندارد عاشق الطالع که جایی در شمار آید

هوس را عشق بهر خودنمایی پیشه‌ور دارد
به بلبل او از آن گل قاصد مکتوب بار آید

ندارد دسته صافی چشم اسپند داند
که سیلاب زمروجای زهر از کار بار آید

به شبنم روی آن صبحی که بی مکتوب بار آید
نمی‌خواهم صبا را اگر نه از بهر صبا بهار آید

فغان بلبل با الفت آلوده است مجنون شود
صدای خنده کبکی مگر کهسار بار آید

گاهی که سر بدفرزند پیری می کشد
مجنون برای مودّه زنجیر می کشد

بیکار نیست گر مژه بر هم نمی‌زند
حیرانیم ز چشم تو تصویر می کشد

دل بسکه از خیال تو الفت گرفته است
گر آهی کند ز جگر تیر می کشد

چون موج رفته است ز دست اعتبار من
سوزم ز شستش جهت تیر زخم می کشد

این است اگر به نقش ز نهان اسیر
لب بسکه دارد آنکه نفس دیر می کشد

کی چاره درد دل و داد من رسد
غیر از خدای من که به فریاد من رسد

بیگانه گشته‌ام ز دو عالم که بی کسی
شاید با من وسیله با مداد من رسد

هر داغ کهنه حلقهٔ دام وفا شود / گر یاد من بخاطر صیاد من رسد

روزی اگر دلت بوفا آشنا شود / اما بخاطرت چه قدر یاد من رسد

غم فراغتها به پهلوی دل ما می کند / در طواف کعبه رو سوی دل ما می کند

عشق بی طالع کم از اقبال عالمگیر نیست / باز گشت مشرب از خوبی دل ما می کند

می پرستیهای ما آیینه بکدار دزدست / اشتعالی هر دم از روی دل ما می کند

آه ما هر لحظه در چرخ آورد افلاک را / میکند هر چیز از روی دل ما می کند

گر همه خاکست بی مرهم نمیماند آب / هر که یاد طاق ابروی دل ما می کند

عشق در خرقهٔ تسلیم رضا می باشد / حسن در پیرهن آل حیا می باشد

من سرگشته درین سلسله پیدا شده‌ام / دل کجا صبر کجا یار کجا می باشد

مست وی مست خرابات تماشای دلم / گر بدانی که درین پرده چها می باشد

چه توان گفت به بزم تو که ابروی ترا / بسخن سخن صد حرف ادا می باشد

سعی بیهوده محالست که خرسن کنندش | دانه گر منتظر نشو و نمامی باشند

عجب پامال کنندت ار افلاطون را | زین می تلخ که در مدرسه‌ها می باشند

این فرنگی بچگان راه هدا ابامی با | دل کم گشته ما پیش شما می باشند

ای که میپرسی ز احوال دل اهل ... | در خرابات نو فیض خدا می باشند

دودی حوالی صحبت تو جشن عید پیدا شد | ز ملک مشرق تماشای مه و خورشید پیدا شد

در میخانه هر ابمای از جای نظر دار | گدایی کاسه را ساغر جمشید پیدا شد

ماه بی سر است هم کامی هست عاشقوا | برای چشم زخم گلستانش بید پیدا شد

ریاض ارز و را حوش نو مندی بهار او در | نهال یاس از اول گشت امید پیدا شد

نمایان جلوه دارد که هر خورشید بخند و | ز موج ساغر وحدت هلال عید پیدا شد

وفا آینه گر شد عشق صیقل کار دل بینش | گلی کز شرم در صد پرده میخندید پیدا شد

او آنجا می کرد شد کردان که در بر بینش | خمار عقل کم شد مستی جاوید پیدا شد

نیش مژگان که پر از شوخی کسی میزند / خانه زنبور را آه من آتش میزند

میکند از بی رخت صد رنگ خود را صبحدم / تا کلاهم بر رخ خوابت شوخیش میزند

کس بهاین جا بکت سواری که شوخی میزند / گرد جولانش ز شوخی بی برابرش میزند

غنچه خندیهای زخم از یاد مژگان میرود / تا سر تیر از نهال باغ ترکش میزند

هر کجا مشغل کباب دل کند صیاد من / خار صحرا نعل گلگون تیش در آتش میزند

صبح مخمور است مشغل صد به بستر سینه چاک / شب سیه مستی که از جام شفق کش میزند

در گلستانی محبت باله رعنای گشت / سرو آزادی که سر از باغ آتش میزند

صبحدم مخموری بی باده مساند اسیر / نشئه لطف هوا آتش بر آتش میزند

دیوانه تا قحط خریدار پسندد / از تو خجلی گرمی بازار پسندد

نان شکی در دیدبار یا تخرد کسن / سر ارم ازان ور دلکه عطار پسندد

گر سینه اقبال کنی خاک نثالی / امروز دلی کو غم او بار پسندد

از بسکه خجل گشته ز ناکامی مطلب — محرومی عاشق دل می‌خوار پسندد

از حسن طلب سوخت لب اظهار گدا نیست — مخمور نگه ساغر سرشار پسندد

در عالم دل سوختگان ساختگی نیست — گر دیده و داغ است که دیدار پسندد

دیوانه دلی خواهم و سودای سر سای — زنجیر ز تدبیر هم و زنار پسندد

گر دل از عهده تیر نگه بیرون می‌آید — پاره نام من از سنگ برون می‌آید

حذر از رام ستم کشتن دیوانه ما — که چو آتش ز دل سنگ برون می‌آید

شکوه آرای من بیکس و میخانه امنست — که شکست دلم از رنگ برون می‌آید

طرف شیشه یار سرخان کی دارد — ساغر لاله که از سنگ برون می‌آید

سبز دماسنج از باغ جنون مجنون شد — که گل لاله از خشک برون می‌آید

[illegible] — تماشا کی از سنگ برون می‌آید

اگر سینه ز مژگان برآرد — سر از کار جنون کمتر برآرد

اگر مژگان برد از بحر دل آب | چمن جای ثمر گوهر برآرد
هوا ابر ار نباشد باغ دارا | بجای سبزه مال و پر برآرد
قدم در چشم گلشن بخته و نمی | که جای سبزه مژگان سر برآرد
شود غواص بحر دیده ار دل | صدف جای گهر اخگر برآرد
چو مژگان حسن طرف کلاهی | ز آغوشش گاهم سر برآرد
ز پروار دل محزون بعجب منت | اگر نفس بینش با سم سر برآرد
چه خواند شد اسرار باغ | بکام دل صغری گر برآرد

باده ما عرق افشای رخساری بود | نثار سر کرم گل گوشه دستاری بود
داشت رنگین چمنی از گل بی ساختنی | یاد ایام جنون خوش عجب باری بود
یاد آن باغ که هر ناله ز رعنایی | بال بر هم زدن مرغ گرفتاری بود
عکس مژگان تو در ساغر ما بر بزم | مجلس باده ز بزم پری زادی بود

باد آن

یاد آن بزم که پیداری هشیاری دلان | مژه برهم زدن ساقی غباری بود
کاش هم بلبل هم فاخته می‌بود و بسیر | باغ گل زان سر کو شانه دلوایی بود

در بحر عشق مژده که از پی نگار رسید | از هر طپیدن دل گوهر صدا بار رسید
دل قفل رنگ سینه پرواز می‌شکست | عاقل کلید فتح زبال هما رسید
افتاده‌ها شکسته غلط کرده بود راه | از پا فتاده بود که فکرش بما رسید
تا خنجر که جان کنمش و قدم نثار | قاصد بسوی من ز ره دور قفار رسید
مجنون سوز گشته عریان نکرد | سر نامه در لباس زنند قبا رسید
رحمی کن که غبار بمیرا دل | با جام می ز دست تو ما انتظار رسید
در بستر شکسته ولی هر که جا نشسته | مهر است باله اثر ناله نو بهار رسید
گوهر نثار دانه زنجیر کرده‌ام بسی | کار جنون بگو که کجا تا کجا رسید

بی هوای خاطر بستان گلشن نشود | بی خیال کلبه عاشق مرا جهان بی نشود

لعبت در دوستان از کینهٔ دشمن دوا | تا نگردد کار مشکل بر دل آسان کی شود
از نفس سد ابست دشنامی که می آرد بلب | تا نکوبی در بلور حرف پنهان کی شود
گر دو دشمن مهربان کینه بدخواه را | گر نباشد دوستی خصمی نمایان کی شود
از نگاه او حجاب دل بغارت می‌برد | شبنم گل تا نشد بر دست و گریبان کی شود
عشق از دل ننماید همچو در آینه عکس | گر نباشد صیقل مهری نمایان کی شود
بی جنون انکلفکی کار بیابان نمی‌شود | بیدل ما گرد و صحرای پریشان کی شود
بر اسیر روشنایی رحم کن ای شهر عشق | جیب ابر آبادی جز [illegible] خندان نمی‌شود

راز وفا خطش بدل آشنا | طوطی العندلیب سخن باد میدهد
مهرم زگیسه خوش ایمی ر خشک | و بوالکلی جها که بمن باد میدهد
آینه بر شکسته و در بن شکلاح دهر | حیف از غبار عمر که بر باد میدهد
بر دانشی بمکتب تعلیم برده راه | فریاد از دلی که ما بناد میدهد

بمبرده

گسترده دام بستر راحت برای ما — یادی ز مهربانی صیاد میدهد

عبرت حباب میدهد از زهر بستر — خسرو فریب وعده فردا و میدهد

خاموش مستی بستر نغافل گیرا — نکمکش دل ز مرهم و نباید میدهد

دلی گر غمی می [illegible] نداره — الهی کز ناخن سر بر ندارد

چه گل چیند از بخت و دست حنائی — که خاری ز راه دلی بر ندارد

گلم دست جا بیت باز سر باغی — که تا سایه خاری بر ندارد

بشبنم گل باغ ابر [illegible] را — که بوی ز باغ سکندر ندارد

بنازم بقدری که نمکین نفهمد — سیاهم نشانی که لنگر ندارد

بخواهم چو گل در جهان پنجه را — که از خنجر دل زخم خنجر ندارد

بگو هر کسی باید ز خواب یوسف — که سودای رنگ برادر ندارد

اسیر از دلم خون روان شد ندانم — سیاهی که ناداری از بر ندارد

ساغ چند بیاد موج اشک ما زنند / می بربستان خویش را مستانه بر دریا زنند

از و بکی نرگسی تیر نگاهی خورده ام / شمع سبزی بر سر لوح مزار ما زنند

خاطرم زیر فلک چون دلتنگی گرفت / دامن این خیمه کوتاه را بالا زنند

سینه صافی داغ محرم و بیگانه را / خار در دل بشکند چندی که بر گلها زنند

آتشی در سینه دارد آه بی تاثیر را / از برای امتحان این شیشه بر خارا زنند

گرد هر ویرانه را زاهد نمی گیرد قرار / نوبهار آمد حریفان خیمه در صحرا زنند

رفته ایم از خود بیاد لاله رخساری اسیر / دوستان مینی گلابی بر جبین ما زنند

فقر هم خودنمایی دارد / بی نیازی گدایی دارد

دست کوتاه پاس را نازم / نارسایی رسایی دارد

برده کشتی شکست ها یکبار / موج هم ناخدایی دارد

انتقامی است بی ریا نهان / عجز روز آزمایی دارد

کشت مطلب روا ز یاس اسیر | نا دلم آشنایی دارد

لا لا لا بسکه لعلش شیر از سر ناز دل میبرد | بسکه در دل نگه رو شیرین شکر دل میبرد

غیر حرف او نمیدانم چه گویم در جواب | هر که میپرسد ز حال من خبر دل میبرد

شاهد رنگین سیاهی جلوه دارد پیش و پس | مینخورد خون جگر تا در نظر دل میبرد

و سید صبح و شب آسمان چراغان شد | شکفتگی گل صد برگ این گلستان شد

چه صبح بود نظر کرده بود این صبح | هوا عبیر ببارد و چمن چراغان شد

باطن خویش اگر آیینه پیرا سازند | خویش را مردم دانا همه رسوا سازند

شود دور دراز است زدو آتش زبان | سینه صاف آن صد قافله آتش سازند

نامه بنید زهر آینه عکس سرا و | روی دل پاک از این غازه رسوا زنند

هرچه خواهی ز برای همه کس ساخته اند | بهر خود ساختگی را چه شود و اسا زنند

ث ار طول امل زین دو قدح برد ن نیست | این خراصان نه بد بنیاد و نقبا سازند

نتوان بست بصد رشته در دعوی زبان | رشته سازند ز زنارها که سبحها سازند
همه خضرند درین گم شده تلبک قافله منت | ای خوشا کعبه که آینه صهبا سازند
شب منی چقدر خنده کند بر رخسار | اگر آینه امروز ز فردا سازند
کی عشق مرا سوخت عجب نیست اسیر | که زجا کشیر ما دیده مینا سازند

اشک من از آستین گل میکند | داغم از نقش نگین گل میکند
بر نهند شان تختیه و آسمان | آفتابش از زمین گل میکند
سر گرانی قبله اش شو من | شورم از حسن جبین گل میکند
توسن سرا این غبارم زا نقاب | راز عاشق اینچنین گل میکند
لی بابی سعی فرباد من | غنچهای آستین گل میکند
ناله ام را شو بلبل رحما | راز داریها چنین گل میکند
دیدا گر باشد تماشای ازل | از نگاه واپسین گل میکند

بر قدم

هر قدم موری بکنجت قفس [?] | از غبار خونه چمن گل میکند

حیرت حلقه بود که در گوش من کشید | ابروی یار کلفت و کمان سخن کشید

از بس فسرده بود هوای ریاض قفس | از دل کشید یکنفس از سوختن کشید

رفتم بخلوت دل و گشتم دو چار او | کارم ز سیر حرقه بسیر چمن کشید

ممنون بالتفات سکروحی دلم | دانم بیک هوا سر زنجیر من کشید

هنگامه بدولت عشق نو داشتم | من بار دل کشیدم و دل بار من کشید

جایی که اختیار شکار از آه بود | منت کشید نفس از خویشتن کشید

صد رنگ میکشم ز دماغ اسیر تو | در بزم باده تهمت ساغر زدن کشید

از غبارم رنگ الفت میچکد | از کبابم خون وحشت میچکد

بیچراغ ناله چون روشن کنم | از دلم خوناب حسرت میچکد

نیست تنها سر گرانیها وفا | از تغافل هم مروت میچکد

گلشنان تیغ زخمی تا نو بهار از چشم تنگ افتد / زینت بالی گلی هر گوشه تا سر وی بحلب

تماشا میکند آیینه چشم غزالانش / نگاه او اگر بر داغ تصویر پلنگ افتد

خوشا شوری که از نیرنگ چه مجلس بهاری / ز گلباری سپاری شیشه دل طرح رنگ افتد

برای آشنا بیگانه را یک خوشه سیاه کن / فریبت صید مد شو تا چو پرگار نیک افتد

رانجام عداوت غافل از خویش رحمی کن / نمیرسی کمان از دست دل عیش از جد تنگ افتد

کار خاموشی بقو غاب / تا نگاه او بما دامی رسد

غافل از حال دلم باشد نگاه / سر گرانیها با ما برسد

زخمی مظلوم ظالم بعد مرگ / پیش از دنیا بعقبا میرسد

شد غبارم پرده راز نهان / بی زبانی تا کجا ها میرسد

از کبابم خون گرمی و حشت مجلد / آشناییها با انجام میرسد

بلبل و مجنون فصاحت در بهار / ناله از گلشن بصحرا میرسد

نوبت صبحانه سکندرم امید — گر بهم پیک همت ما رسید

حسن و عشق آنجا که کام کم نگاهی داده اند — چهره از خال ملک را گواهی داده اند

سایه بال هما بر چشم غازی مس نیست — نامراد انسته چادر بی سیاهی داده اند

هر زمانی را درین دیوان بهای دیگر است — شکر بادما بجای داد خواهی داده اند

زهر چشم سبزه صافان خنده گل کرده است — گر بخود کامی فراز کینه خواهی داده اند

حرص اندیشه سلطان فرو افتاده است — ورنه در هر حالکه خواهی هر چه باشی داده اند

بی زبانی کی شود تنها خرف پاس راند — آهوان را سرمه مژگان سیاهی داده اند

خاطر من جمعیت گردان نمی کردم ز رو — ابروانش تکیه بر چرخ کلاهی داده اند

رشته های موج را نبد زبانش کرده اند — گرچه را از بحر چادر گوش ماهی داده اند

شکر گردی شرق خورشید از ایران سر — بر سر شاهان عالم پادشاهی داده اند

حاصل زمانه طراوت اثر نمود — از دور خاک سبع خضراب کهر نمود

گه از دود که بر مژگانم آه سرد برخیزد گشاید گر لبم از خنده عافل گرد برخیزد

شود آهی که آتش در نهاد عالم اندازد غباری کز ره آن شوخ تنها گرد برخیزد

چشم را شعله از خاک اگر برداشت بسوزم شود آه آن غباری کز ره نامرد برخیزد

ساقی تو ماه عیدی و بیدم گدای عید سرشار کن قدح که ببندم حنای عید

اندرون زابر بلای و زنده شد دیوانه خمار ز دار الشفای عید

نشناخت کس مرا و شب دست بوش کشتم دو چار یار و غم [illegible] عید

عمر چون مرا از که بیگانگی مرا اندر نگارخانه دوری بروزنای عید

دست تهی مهدی باران نمود از خون توبه بر کف بیدم حنای عید

ساقی بیا که رحیق خاطر [illegible] بر منبر بد هوای شراب و نوای عید

کی دل کلید [illegible] بیان سپرد جز کهنه موج [illegible] میتوان سپرد

و دو دست گرد حلقه [illegible] آتش زند بمغز که خون غلیان سپرد

صبرلب

صحرا از نظاره دل بی اعتبار ما | گوهر یکسره گرد و بزنگ روان سپرد
حیرت بدیده داد و محبت بدل سپرد | گوهر بحیر داد و جواهر بکان سپرد
نسبت درویش انکه از باراج عبرت بگذرد | گر گذشتی از ملک قناعت بگذرد
زندگی بی عشق یعنی دانه در زیر خاک | حیف زاد فانی که بی شغل محبت بگذرد
بینوایی ذوق بخشیدن چه میداند که چیست | انکه دارد بیشتر عمرش بخجلت بگذرد
پرنیان صبحدم یک چاک پیراهن شود | از گلگشت چمن با این نزاکت بگذرد

اندازه لطفش از گل گلزار تازه تر | بی مهریش ز گرمی بسیار تازه تر
بی باده مو بموی دماغم درا شکست | کشتم خمار مستی سرشار تازه تر
دور پیاله باده کشان فرصت است | گلهای باغ شهرت خمار تازه تر
مجلس بیان خنک جهان تازه برده است | در عین مهربانیش از ناز تازه تر
خلوت نشین عیب اسیر شود اسیر | آن گل بباغ کوچه و بازار تازه تر

ندید بساط جهان کرم دار | نوشتنی است حدیث جهان قلم
قدم مهر که دل نهاد آسمان پست | چو شعله تکیه بهم تیغ هم علم بردار
گل همیشه بهارست سینه صافیها | ز دور ساغر نسخه ارم بردار
سواد دفترش بسعی غنیست اسیر | هزار نسخه باطل زروی هم بردار

دیده ام از گرد کلکون تو جولان دگر | در نظر کی آیدم سیر گلستان دگر
خوانده ام مضمون حرفش را حیات تازه | کرده ام مردم نثار نامه اش جان دگر
چون کنم شکر نوازشهای پنهان که چو تیغم | منفعل میسازدم مردم باحسان دگر
شب بصبحی رساند هنوز لمز زبان من کار نیست | از معطش دیدم سواد کافرستان دگر
دل نمکین در وفق از یاد مژگان اسیر | دیده ور طالع که از زخم نمایان دگر

دادم شوق تو ببناب سفر | شمع بزمم شده مهتاب سفر
برده شوق وطنم از ره من | خانه زاده ام سیلاب سفر

دارد آرام ز بی آرامی | شده بی تابی من تاب سفر

سینه راحت من سیماب است | بود در وطن برده مرا خواب سفر

هر نقش قدمی دارد اسیر | میکند سجده بمحراب سفر

ای از غم تو هر رگ ما رشته دگر | هر موی بر سر از تو در اندیشه دگر

جز عشق نیست سلسله انوز کوه درین | در پیش ره هر کس از و تیشه دگر

درد تو کوهکن دل ما مجنون صبر | هر زخم کهنه داغ دم تیشه دگر

بی عشق جا اکنده دل ابوالهوس اسیر | غیر است الکهم زنداخته دگر

ساغری وا بکف هر قطره ما آن بهار | فیض ساقی تشنه منقب باده نوشان بهار

زخم کاری می برد رنگ از رخسارها | هر دم از همت نشتغت بمیدان بهار

سینه میترسم ز دل گلهای آتش شکفد | نشنوم از مجلس لمبت درنشان بهار

هر دو گل در سجده می اید بسم الله | خط جبین مینوا آمد مخان بهار

سخن عمداً نمی‌گوید که از راز نهان دیگر / نگاهی می‌کند یعنی ز عمر جاودان دیگر

هلاک اختراع شیوه بدخو منم ورنه / که هر دم می‌کشد شمشیر و می‌گوید ز جان دیگر

تغافل می‌کند رسوای عالم دوش شد / نخواهم در گمان افکند کس از ما گران دیگر

از دل رمیده شد سوی خاک بیشتر / گر سر بریده شد خم فتراک بیشتر

حیرانیم بلعبه نظاره می‌برد / آیینه پاک شد نظر پاک بیشتر

شرمندگی ز گریه اعانت می‌کنم / ... سپهر پایی افلاک بیشتر

شبنم اشکی مدام ز ... بیشتر / تا زنده‌ام بدل خوش تماشا بیشتر

... / عیش شوخی ... بیشتر

زنجیر شوق مانده روز و شب دگر / تحت دگر سپهر دگر کوکب دگر

یاد وفا نکرد ریاض از شگفت / از فیض دل نماند مرا اسطرلاب دگر

حرفی نگوش سیلی استاد می‌کشم / سر کرده‌ام کتاب دل از مکتب دگر

یاران طبیب ساقی و ساقی طبیب ماست — جان در خمار دیگر و دل در تب دگر

صید از شکاری وحشی نگاه بگسست — هر لحظه بیخودانه کنم یارب دگر

حسنش از گلعذارها گلعذارتر — دیده با بسیر شاپرستی یارتر

لطف پنهان از تغافل تازه رو — دوستی از دشمنی خونخوارتر

عشق ساقی باده خون میخانه دل — هر که اینجا مست تر هشیارتر

دشمنان از دوستان محرم ترند — دوستان از دشمنان اغیارتر

[illegible] — [illegible]

گل از آینه ساغر از چمن گیر — رخی از لاله حسنی از سمن گیر

گلت بگزنکی پروانه از شمع — برش را در طلای سوختن گیر

گذر از جبر کامل عیار است — گلاب بیخودی از اشک من گیر

هم غبار جلوه و اشکم تنزلی است — آینه از جمال نو بر خط و خال تر

اشفتگی

قامت رسا و جلوه مستانه خوشنما
باغ قیامتست تماشا نهال تو

نغمه خواب فتنه پریشانی و دل است
اشکفتنی زلف تو فرخنده فال تو

پرواز میکنم که [illegible]
در دام [illegible] بال تو

کاش آشنا شد آشناتر
دعای لی از حاجت رواتر

اثرها دیده ام از دوستداری
دلش از بیوفائی بیوفاتر

بنام کر به بن فال میزند زنجیر
صلای شوخی اطفال میزند زنجیر

هوای کلم جنون خون تن نکوش می گرد
ز ناله ام رگ قیفال میزند زنجیر

ز برق تازی دبوالی غبار نشدم
هنوز بر سر من بال میزند زنجیر

جنون ز نار دلم اینقدر خبردار است
که دم ز ناله اعمال میزند زنجیر

[illegible]
[illegible] اقبال میزند زنجیر

مستم و آن چشم شهلا در نظر
شوق سیر قصد تماشا در نظر

سبزه آمین گریه از مژگان ما / قطرهٔ خونی است دریا در نظر

شوق باران میکند مژگان من / کاغذ ابری است صحرا در نظر

هیچ در هیچ است خون خواب خمار / حسن رنگ آمیز دنیا در نظر

جلوه سرگرمی ریزد و اسیر / برگ گل از خاک افتاد در نظر

ما زنده در دم بر بام چکار / دل سلامت باغ با جانم چکار

ما عشق از من مصلحت اندیش تر / بعد ازین با آه و افغانم چکار

یار در دل اماده بر کف جان بلب / پیش ازین باران بسامانم چکار

پیش بینش دشمنی جان میدهم / با نوازشهای یارانم چکار

سبز شد حالم ز فیض دل امید / با نم ابر بهارانم چه کار

سینه صافی با عدو خوب است تیز / دشمنیها مصلحت اندیش تر

راه شوق است آنکه بر دل میزند / سبقت وا ماندگیها بیشتر

دل جراحت از سنگ آینه شد ساده لوحی ها مال اندیشه شد

چشم لطف کسی دارد ابر نیشتر از نیشتر از نشتر

هر گردش چشم تو پریخانه دیگر هر سایه مژگان تو دیوانه دیگر

هر برگ گل از شبنم یاد چراغی هر بلبل پرسوخته پروانه دیگر

تا ساغر سرشار تمنا نبود باشد راهم نزند گردش پیمانه دیگر

بیزارم ازین وضع مکرر چه توان کرد صیاد دگر دام دگر دانه دیگر

جام بر کف خاطر اندوه گلشن دارد بهار همچو مستان گریه در آغوش من دارد بهار

سیر گلشن کن اگر دل سرد داغ نو مرهم کافور برگ یاسمن دارد بهار

سبزه خنجر می‌زند ساغر بر بادم رسید شهر تیغی که خوی آتشین دارد بهار

از سر کوی که می‌آید نمیدانم ابر اینقدر ره آمده که منت بر زمین دارد

دیوانه خطت دل بردانه ها پروانه نگاه تو خصمانه بها

برخاک میکشد سر زنجیر بوی گل　　دیوانه سراسر مستانه بهار

عمرش دراز باد که ما را نهان نساخت　　در سایهٔ توکل جلوه یگانه بهار

فارغ ز گفتگوی دل حیرت شعار من　　خویش اسیر شوخی افسانهٔ بهار

دلم خون شد دل بیداد خوشتر　　رسیدم خاطر صیاد خوشتر

زنار منت عالم نشستن　　بزیر خنجر جلاد خوشتر

اسیر منت گر خوانت بوده است　　بزیر [illegible] شمشاد خوشتر

وسعت اگر داری بغیر از دامن صحرا مگیر　　بر بنیان خار تا باشد بمسند جا مگیر

ناتوانی قوتی که خار را موم اوست　　کو نگین بر لوح حساب مردم دنیا مگیر

جذبه کامل نداری دل بسختی سوختی　　عیبتی آتش کلاب از سینهٔ دلها مگیر

گوشه گیری خویش را رسوای عالم کرده است　　گر سر شهرت نداری شیوهٔ عنقا مگیر

قدر نشناسی دل دیوانهٔ خویشی اسیر　　حیف [illegible] آئینه زنگ مردم بالا مگیر

اشوب دو نرگس قلم و ترکش ندیده تیر / مژگان پر فریب کسی آفریده تر

خوش کرده اند طاعت حلقش سپهر ان / هر چند او کشید کمان قد کشیده تر

مکتوب را ز سینه عاشق بحار سان / آخر ز دولت تو بجای رسیده تر

غافل خدا نکرده مبادا خطا شود / دل میطپد بسینه ما چون طپیده تر

تا او کمان کشید دل ای کشنده بود / شکر خدا اگر هیچ خطای ندیده تر

شهید را نهان اسرار ازی نهان بهتر / حمو سنی و رطریق ما رفیق همرمان بهتر

ره بی مطلبی در دشت سامان بیشتر دور است / غبار ره نشان کاروان در کاروان بهتر

ادب رنگین بهار گلشن حسن دل اشوبست / ز باغ پر صفا افسردگیهای خزان بهتر

اسیر ام و فکر مین عشق تا مصرعه خوا دم / [illegible] زغم جاودان بهتر

ساقی تبسمی تره کام بیشتر / در صبح فیض باغ گل نشام بیشتر

گو هست لب بخند ز خواهشگی لطف دوست / خواهد ز بی نیاز ز ابرام بیشتر

کردیم احتیاط فراموش کرده — صیدی رمیده ز شوق بدام میخزد

آزاد الفتیم و گرفتار وحشتیم — زنجیر گشت پاره و شد دام بیشتر

سرکرده‌ایم نامه بدعا چون اسیر — من پیش در دعا و تو و شبها بیشتر

گردد به نور زیب بر دوش روزگار — چون گل ز جلوه‌های تو آغوش روزگار

عالم خراب گردش چشم سیاه او — دنباله نگاه برد دوش روزگار

دریا کمان موج بصد حیله میکشد — همت کجا و وسعت آغوش روزگار

یاد وفا بخاطر عالم نمانده است — کردند این چراغ فراموش روزگار

از بی زبانی تو سبکروح تر منم — بار غبار دل بکشد دوش روزگار

وارد دل اسیر ز چشم سیاه او — بیهوشی که دل برد از هوش روزگار

خط آزادی پریشان مینماید در نظر — جان گرفتاری که جانان مینماید در نظر

عالم خراب گردش چشم سیاه او — سینه و دامان گریبان مینماید در نظر

عینک بخند گر باشد تماشای خوشست / در ره ملک سلیمان می‌نماید در نظر

واد حیرت میدهم باد بکامت میکنم / برگ عیشم زگلستان می‌نماید در

در میان دوستان گرد نفاق افتاده است / خانه آیینه ویران می‌نماید در نظر

روز محشر سر شهیدی را فشان دیگر است / از غبار ما گلستان می‌نماید در نظر

ملک بشم سیاغ زدل نیکی حلالم باد اسیر / گلشنی دارم که زندان می‌نماید در نظر

نگنجد در سرم سودای زنجیر / روم از دور و بوسم پای زنجیر

چون شیشه جا مکیوار نیست / مرا افتراک باید جای زنجیر

به از خاک گریبان بهار است / همین از دور چشمکهای زنجیر

چمن در قطره پنهان میکند ابر / زجوش بلکه طوفان میکند ابر

هوا سرخوش صبا خوش بر سمن شوخ / چمن را بزم مستان میکند ابر

هوا آیینه دار جلوه گلست / بهار چشم حیران میکند ابر

ادای نغمه

پر ز نور شمع تو پروانه گداز است هنوز | ناز کن ناز که جا دفت نیاز است هنوز
حسن مغرور کجا بندگی عشق کجا | هر نیاز تو جگر گوشه ناز است هنوز
صید شاهین محبت منوای کبکم کرام | دل ز نیش مژه ات سینه نیاز است هنوز
حسن را زنده جاوید کند نسبت عشق | نمک قصه محمود ایاز است هنوز
در گرفتاری صیاد شد آوازه ام سیر | عشق او برای اثر نشود رنگ و تاز است هنوز
سرمه داری در نظران خاکنهادارم هنوز | از زبان چشم نگاه ایشاد ارکم هنوز
گرچه صیادم بدور افکند از یاد ما بلی | استخوان بهر تکلیف هماوارم هنوز
گرچه بی سرمایه در عشق لیک از فیض دل | مایه صد بحر و کان در دیده ها دارم هنوز
لوح دل را شستم از سیل سرشک آینه دار | تا نپنداری که در دل مدعا دارم هنوز
ز فیض ابر شد را افشان جهان سبز | که از عکس زمین شد آسمان سبز
بصحرا گر و باد تشنه لب را | رطوبت کرد چون سرو روان سبز

رقم زد خامه گر وصف گلشن — چو برگ بید گردندش زبان سبز
ز فیض لطف عالم ابر نیسان — چو موج سبزه شد رگ روان سبز
اسیر عشق را چون جوهر تیغ — شود در سینه غمهای نهان سبز

ای رای دلم سراپا ناز — نیم باز نزا هزار نیاز
دل ما با خیال رخسارت — گلشن راز و معنی اعجاز
با دل ما چه مدعا داری — که نپرسی ز غمزه غماز
مگر ای گل عنا مگر — نشدم سبز تماشا مگر
سرو از سایه گریزان نشود — گر پری منتسبی از نما مگر

راحتم شد بستر خواب وداع از ارم هنوز — گلبن عشرت ز خاک دمید و من خارم هنوز
گرچه عمرم سر بسر در خواب غفلت بوده است — روز اول دیده ام خوابی که بیدارم هنوز
گرد شادی موج خیز شعله خاکم ز آسمان — میکند از انتظارم خار سر شاخم شعور

گل

مشکل پسند خاطر ناشاد خودی هنوز | معلوم میشود که بیاد خودی هنوز

بگذار تا بکام تو گردد مراد من | آینه وار عکس مراد خودی هنوز

آه تو خواب فراموشی دل است | ای بیخبر ز خویش بیاد خودی هنوز

غافل اسیر گردش شورت بباد رفت | در بند عقل حوصله زاد خودی هنوز

شنیده گوش مروت سوال ما امروز | گذشته است ز پروا زبان ما امروز

حباب از گل روی کلاه تازه گرفت | بهار شد عرق انفعال ما امروز

ربوده دل پنهان به پرده چمن | ز آب آینه دیدند فال ما امروز

بجای شکر دعا جوشش می زند از لب | کسی فتاده بفکر محال ما امروز

ز موج شوق تو لبریز رنگ و بوی گل است | جهان خود بیارد خیال ما امروز

اسیر میری یاری بهار خنده زند | اگر پیاله کند خود سال ما امروز

مینوا ساخت ز سودای کسی هنوز | مینوان ز دهوای ملکی جام هنوز

شوخی عربده پیشکش که می جو — دل بخون میطپد از دشنام هنوز

لاله زیب من بابال فرو شد بشرار — شده ام خاک و ندارد دلم آرام هنوز

جم اگر مست عدم گشت زبانی دارد — میتوان حرف شنیدن ز لب جام هنوز

شد از ظلمت اندیشه دلش تیره اسیر — دیدمش صبح طراز افق شام هنوز

ز زلف دوست نسیمی بدل نشد امروز — کند خجالت شبنم گل عذار امروز

ز شرم پیش زبان چو برگ گل دارد — بعذر خواهی گلچین بهار خار امروز

حباب باده دلم گر کند نفس در دود — مباد خاطر دریا شود غبار امروز

خیال لعل لبش عشق می پرستان بس — گل پیاله نمکدان نمکشناسان بس

بیم شبنم که در دوش بهار و هم — چو شعله ام گل این جلوه ساز گلستان بس

گفتگوی شنیده ام که مپرس — نگهی وا کشیده ام که مپرس

در محبت زاهی تلخ تر — اثری باز دیده ام که مپرس

ستم آن عربده گر دگری دل ‌ ‌ ‌ ‌ آنقدر ها دیده ام که مپرس

ز هر بابی سمندنار کشی ‌ ‌ ‌ ‌ بهوای طپیده ام که مپرس

اضطراب تمام دارد آب ‌ ‌ ‌ ‌ آنچنان آرمیده ام که مپرس

ز شرم آینه روی در آتشم که مپرس ‌ ‌ ‌ ‌ ز خوی عربده جوی در آتشم که مپرس

سپند کز پی خونشم در آتش کسی ‌ ‌ ‌ ‌ چو لاله بر لب جوی در آتشم که مپرس

دارم دل افروخته چون جلوه فانوس ‌ ‌ ‌ ‌ تا شمع خیالت نکشد منت فانوس

شمع که شاد و نو نگلذارد فروزند ‌ ‌ ‌ ‌ نخشد چمن از برگ گلش خلعت فانوس

چون قدر سر کو نشناخت اسیرت ‌ ‌ ‌ ‌ پروانه چون نطپد از دولت فانوس

ما به عیش اسیران خط غمناک بس ‌ ‌ ‌ ‌ مشهد ما را کنایید چون خلق ناک بس

نیست تاب دام از اوی اسیران ترا ‌ ‌ ‌ ‌ صد بار را محنت محرومی فتراک بس

آسمان را هم بچرخ آورد شور عشق او ‌ ‌ ‌ ‌ تنگ ما سرگشتگان همچشمی افلاک بس

قرار بخش دل تنگ بلبل گل بس / سواد سایهٔ گل آشیان بلبل بس

ز صیدگاه نداند نسیم خوش بد / مرا ز رحم و ز انسته و تغافل بس

ز وصف حسن تو شیرازه قبا نظم است / برای مصرعهٔ بلبل شگفته گل بس

شدم فنا که بجلوه من گناه مپرس / بخون طپیده ام احوال صیدگاه مپرس

بکبر سرو قد و رنجش جلوه مخواه / به بین بچشم ز بی رحمی نگاه مپرس

قبله رو جانبان حسن جلوه داده است و بس / کعبهٔ مقصود عشق سنگ خانه داده است و بس

شد معبر مرجع در دام محبت خواستم / از روی واپسین دیدار صیاد است و بس

از خوش بهم نبرد ما مپرس / خون گرم و آه سرد ما مپرس

هر چه میخواهی بپرس از ما اسیر / از غبار هرزه گرد ما مپرس

قیمت گوهر شکستن قدر ما هم مپرس / کار دل و خون طپیدن غنچه ما هم مپرس

ز شنش دیوان خوبی بهار صفت / باعث دانسته بخشهای بجا هم

خیل آهو را ابر برومان ساقی کرده‌اند — از اسیری نرد داغ بزم صحرا همجنس

عارض با این صفاتش شمع است همجنس — نمکین با این حیاتش شمع است همجنس

دل گلشنی که برق امیدم بکشته — بوی گل صباتش شمع است همجنس

از خویش و دوستان سخنی کم شنیده‌اند — از ما بجز دعا شنیده است همجنس

نسخه دارد بعلش از خشم برد از خویش — بسکه حرف آشنا گوید نشنود آواز خویش

شمع بالین غبارم دامن غیرت زند — بعد مردن هم نخواند عشق روشن راز خویش

[illegible] — [illegible]

تا نگس روشن نسازم کوه ایمان بار خویش — همچو شمع از خلق پنهان میکنم زنار خویش

وصل جاوید خیال از آفت هجر ایمن است — کی تواند سوخت ما را بی گل رخسار خویش

گر نگاه گرم رو گردد خبردار از نیاز — عشق میسوزد به بند از گرمی ناز خویش

[illegible] — [illegible]

شراری مینماید جا در آتش
نشیند تا دلم تنها در آتش

سر و کار دلم با اشک و آه است
چگویم با در آبم یا در آتش

نظرگاه دل دیوانهٔ ماست
توان کردن تماشاها در آتش

سر هر موی من پروانه بود
اگر می سوختم رسوا در آتش

ز مضمون خطش کس را خبر نیست
بود روشن سواد ما در آتش

کرده ام بسکه ارزوی خطش
شده ام صید رنگ و بوی خطش

مشق دیوانگی نگار آمد
می نویسم نامه سوی خطش

مو بر آمد گر از زبان قلم‌ها
میکنم مشق گفتگوی خطش

[illegible]

خداوندا مکن کس را شهید خنجر نازش
نگردان جز دل من مرغ دیگر صید شهبازش

الهی طاقت سد ادر سنگم نیست
بجز اندیشه قلم کس را محرم رازش

غزال رام الفت بود دانستیم از استغنا — نگاهش فکر قتلم داشت فهمیدم ز اندازش

دلم در دام صیاد است یارب آرزو دارم — که بندد دولتی در خون طپیدن بال پروازش

سینه تا شد قلمرو تیرش — سر نهیم زیر حکم شمشیرش

هر دلی را که کرد عشق خراب — نکند زیر بار تعمیرش

کی ز شیرین طلب نماند کام — گر کسی آب نیست در شیرش

چاره عشق میتوان کردن — دل دیوانه نیست تدبیرش

گر ز آن نشوم جواب سلام خویش — بالای آفتاب تو بستم بام خویش

یکره نظر محال نباشم بمی کسی — افتاده است منع نگاهت بدام خویش

عمری گذشت در قرب نگاهی نیافتم — آن طالعم کجاست که خوانی غلام خویش

خواهم اسیر ... | گر ... خویش

گل گرفتار قفس باشیش | صبح دل چاک خواب تبسمش

در ره کفر و دین غبار شدم | پی نبردم مذهب و آیینش را

شکوه از کسی ندارد اسیر | سینه صافی است حاصل کینش

ای کرده زیاد و فراموش | حیف است مکن وفا فراموش

کردیم برای خاطر تو | بیگانه و آشنا فراموش

... | ما را مکن از دعا فراموش

ابر و گهر باید کشید چون خاشاک باش | طره هر موج دریا با خم فتراک باش

کعبه مقصود خواهی خاکساری پیشه کن | همچو نقش پا درین ره دلنشین خاک باش

بی جراحت سینه از بی جوهر است | بهر زخم تیغ خوبی جیب هر گریبان چاک باش

جایی که گل ز لاله کند پای و بر جوش | چون ذره فتادیم بدام نظر خویش

جانم

بی شور جنون فال نتوان زد — خضر نیست محبت که شود راهبر خویش

بلبلم ساخت گرفتار خویش — سوختم از گرمی منقار خویش

یکقفسی حلقه دام وفاست — صید نیاییم و گرفتار خویش

خاک رهم سبز چها نکنم — همسفر شوق سبکبار خویش

جلوه غربت ز وطن دیده ام — آینه ام سایه دیوار خویش

چشم مسلسل نگاه و سرمه کجا — برسد کس بگرد آهوی خویش

باخزان و بهار بکار نکم — گل شدیم از نظاره روی خویش

همتی از اسیر می خواهم — که شوم خاک در سر کوی خویش

نگار آینه گر و بد ببر سید خویش — پری که شیفته دام نگاه می رسدش

سپند طاقت سیماب و نگاه مرا — چه بار چشم تغافل نگاه می رسدش

چه طعنه ها که بخورشید می تواند زد — شکسته از مژه طرف کلاه می رسدش

خریدار

کدا خم و مروت خجل نمیگردد — زدعوی که قسم بر گواه میبندش

ای از لب تو غنچه و شبنم نمکودش — لعل تو خنده کار دو عالم نمکودش

افسردگی خرام جگر تشنگی بکام — شمشیر شعله جوهر و مردم نمکودش

در انجمن دیده دیدار فراموش — تا یاد تو سیر گل گلزار فراموش

که سلسله در رشته گهی کرده‌ایم — تا کی کلنم رشته زنار فراموش

دل ناله فراموش کند دیده تماشا — عاشق نکند لذت دیدار فراموش

رفت از دل ما یاد بسی یاد تو کردیم — شد یاد فراموش نشد یار فراموش

کردیم اسیر از تو فراموش نکردیم — حق نمک حسرت دیدار فراموش

سرگران چشمش نهال باغ استغنااش — نوبهار فتنه رنگین جلوه رعنااش

گردبادی هر طرف سر در ره لیلی میشود — بگذرد گر از بهار خاطر صحرا قدش

جلوه هر ساعت برنگی بی‌قرارم می‌کند — شعله شوق است پنداری زسر تا پا قدش

زروی خنده گل میزند جوش — زاهم شور بلبل میزند جوش ها

بجا بلکه دستی مژگان بنازم — گروز مهر تغافل میزند جوش ها

دمید از عارضش خط کج ادا نست — که از آینه سنبل میزند جوش ها

نمیدانم سر سودای کیست — ابر اولها گل میزند جوش ها

چون پیمانه بزم نگاهش — سر پروانه گرد گرد راهش

ساز اید شبی گر مجلسی را — سر اشفتگی طرف کلاهش

تابن طفلی نگر صیاد دلشیرا — که باشد سایه گل دامگاهش

ای چشم و چراغ افرینش — رنگین گل باغ افرینش

از راحه بهار خلقت — گلدسته نو باغ افرینش ها

چرانی سرشار نگاهش — اینه فروشند بازار نگاهش

رخسار زلیخا گل چهره یوسف — افروخته گرمی بازار نگاهش

دمد از صید چشم صیادش — تیشه سازد برای فرهادش

عشق بیرانه سر چه کرد ایا — عید قربان و صبح میلادش

چه کند با حجاب عشق [illegible] — بعد عمری که وصل [illegible] داد

صبا در نافه مشغله ز گرد راه بابوسش — حباب در پرده پنهان میشود از یلم [illegible] هوسش

سیاه چشم ترسای مل بتخانه دارم — که چون شد شور محشر از جا هوس ماهوسش

[illegible] دل [illegible] کام [illegible] — که دیدم چون اسیر خوبان [illegible]

بهارم گلستان در گلستان ضعف — غبارم کاروان در کاروان ضعف

نمی اید ز سنرمم در کمان دل — نمی اید ز ضعفم بر زبان ضعف

خریدار تن من میشود درد — بر سنار دل ناتوان ضعف

سر دکارم بطوفانی فتاده است — دل من کشتی است و بادبان ضعف

بر دلم اغوش صلح کل کشاید جنگ عشق — سینه دارم که گلباری کند با سنگ عشق

بالی می

پاک بینی را غبار در سر چشمه مباد | دارم از آینه دل در نظر ونمک عشق
راز پنهان عندلیب باغ رسوائی مباد | زنگ بر رخسار مانی کند با سنگ عشق
دارم دلی بسینه چو گوهر بزیر خاک | زخم است بر کشیده انجم بزیر خاک
در بند نارسائی سعی است کار خلق | بیدام غیب دانه مردم بزیر خاک
چون موج اسیر محشر ما بحر رحمت است | کی سبز و شهید ملاطم بزیر خاک

کرده ام انجاب خنده گل | از لب نغمه ات خنده گل
مانو در گلشنی نمی دارد | خنده صبح مات خنده گل ها
نغزان مسده مهماند | چمن از انفعال خنده گل
شب بیاد لب کسی تا صبح | میکشیدم کلاه خنده گل
از خجالت غنچه پنهان شد | لب ابد بخواب خنده گل
جلوه حسنت چمن بردار گل | خنده گل شوخی گل ناز گل ها

آینه شوخی ز رعنائی گذشت / جلوه چشم ما و بالا از گل‌ها

کرده است می امید مرا ابر عندلیب / دیده‌ام با خنده غماز گل‌ها

بسته‌ام دل بر تماشای اسیر / داده‌ام آینه را پرواز گل‌ها

لبریز خنده است چمن از هوای گل / هیچو رکه پای تخت نشاط است پای گل

دیوانه را هوای جنون باغ دلگشاست / گر نه بجای باده خندد بجای گل

هر جا که هست در نظرم جلوه میکند / که در گمان شعله و گه در قبای گل

هر چند جلوه گلم از هوش می‌برد / داغم که رنگ و بوی که شد آشنای گل

در دیده اسیر خلد خارهای رنگ / گر در خیال روی تو آید بپای گل‌ها

شدی مست رنگ چاک جیب قبا گل / شگفتی تو با خنده شد آشنا گل

بهار دگر دارد از رنگ و بوئیت / تراز بر لب چون نگوید دعا گل

اسیر از گل عیش کاکل شگفتی / گل صبح و جام طرب گل هوا گل

دیدن روی تو نه تنها می‌برد از یاد گل
می‌برد از جلوهٔ رنگین او بر باد گل

صید خوبی گشته‌ام کز بوی گل ناگشته‌ام
ور قفس بیجا نمی‌برد مرا صیاد گل

دارم و دیوانه زنجیر خاموشی اگر
غنچه از خنده او میکند فریاد گل

سرگرم داغ دل نکشد از روی گل
چون بوی گل بباد رود رنگ و بوی گل

گلدسته خیال تو بندد دگر کسی
بلبل از او به من نشست و ببوی گل

از بسکه حسرت گل رویت نزد بخاک
آید ز خاک کشته ما عشق بوی گل

تا گشته عارضش ز می آتش‌فشان اسیر
چون گرد در شکست و دل از زردی گل

بیا ای هجر وصلت مایهٔ شب و شتاب دل
مهیا کرده‌ام بهر شرابت جان کباب دل

چه خونها خورده از اشکم چه جانها داده از بیم
نمیدانم چه خواهد گفت در محشر جواب دل

ببین مژگان غمازش نگه چشم فسون کیشانش
همین است انتخاب دل همین است انتخاب دل

اسیر از چشم مستی نرگسش دارد دو عالم را
باین سودا کسی تا کی نگردد در حساب دل

کو جنون کز می سودا قدح نوشش کنم
عقل بیخود ازین نشئه که مدهوش کنم

هر نفس تا مکنم خلوت اطفال دگر
حرف او گویم و افسانه فراموش کنم

گر نه بلبل خور عبرت شوم از وصف کسی
انجمن را چو قدح مهر لب خاموش کنم

با گل زخم تو در باغ تماشا که مرا
غنچه را زخمی خمیازهٔ آغوش کنم

ای خوش آن دولت دیدار که چون هندوی اسیر
حلقه از خم فتراک تو در گوش کنم

خوار عشقم تا غبار رفتم
خار راهم با افتخار رفتم

تا صبح از جا بمن چو سحر گاهی
دل ندارم بجان یار رفتم

تا شدم خاک پای یار اسیر
نسرم سبز در بهار رفتم

خوش آن نفس کی غباری بخاک کوی تو باشم
چو بوی گل همه در جستجوی روی تو باشم

به گلشنم چه تماشا به گلخنم چه تمنا
اسیر روی تو گردم شهید خوی تو باشم

چه سنبلم چمن گل چه سنبلم خط سنبل
فدای بوی تو باشم اسیر موی تو باشم

بقلم

عقلیم و طفل مکتب نادانی خودیم | گنجیم و خانه زاد ویرانی خودیم

طعن حسود نیست بی آزار مالکست | در دوزخیم ز آه مسلمانی خودیم

ما را نجات رهگذری کرد در منشا | در زیر بار منت پیشانی خودیم

حیرت ز بی زبانی ما روشناس شد | رسوای عالم از غم پنهانی خودیم

دل را اسیر شکوه از راه برده بود | ممنون باز گشت پشیمانی خودیم

نازان که بود در شکست دارم | لاف مهر که زند داغ محبت دارم

وصل اگر هست خموشی گره اظهار است | پس خجالت که ز همراهی فرصت دارم

چون نیاورد نفس سرد کنم آتش مرم | شخص بی تابی سیمابم و طلعت دارم

آشنا فلک [illegible] نیستم | معنی پاک ز آلایش صورت دارم

تا ملتفتم ز علم و ادب کوشش کرده ایم | نگر از ناله از لب خاموش کرده ایم

از ما تمیز سنگ و بد آسمان مپرس ها | وانسته زهر بخبری نوش کرده ایم

هر زخم سینه چاک گریبان شعله ایست / دل ما به چه اخگریست که خس پوش کرده

زان شیشه که کینه وا مشکنم آتشم / تا چشم جام صاف دلی نوش کرده ایم

برنگی خویش را از زندگی سرشار میدانم / که می آب گلرا جام و دل را یار میدانم

غبار معذرت پیش از شکست توبه میبارد / گناه مست او را مشق استغفار میدانم

غبار خویش بچشم نگاه خویش کشیم / چه نازها که ز مژگان سیاه خویش کشیم

کشیده تیغ بیابی وسیله می افهم / که خونبها سخنی از نگاه خویش کشیم

کداز هول قیامت رسد بفریادم / نقاب شرم گناه خویش کشیم

شکست خواب عدم مانع دل بیدار / چه سیرها که ز شبهای ماه خویش کشیم

از دل یار چو اسباب تحمل دیدم / ترک کردم گل و پروانه و بلبل چیدم

بال و پر در قفس خون بود هنوز / که بمقراض خموشی چمن گل چیدم

همه در آتش یکرنگی خود سوختند / یک گل از قمری و پروانه و بلبل چیدم

کلی

خلق بی ساختگی بوی گلابش نشود | آنقدر گل که ز گلزار تو چیدم ما
ابر فیضی که ز سر چشمه گوهر جا بست | دامنی که از بحر تحمل برچیدم
بلکه گرم مسیحا شده خجلت دارد | چه قدر بر سر عذر و تغافل چیدم
پرده بر روی دل از گریه غمار گشتم | چه کلاهی که از بن برگ گل را گشتم
جوهری هست برم را که نگارا قفس | خونچکان خنجری از شوخی پروازم گشتم
نفس را زجهان کو تو مکفن سیم است | ناله در پرده شنیدن او از گنم
صلحم نساخت با تو و جنگ میزنم | یک شیشه خانه حوصله بر سنگ میزنم
از سکه درنگ قافله ام پا بجان گو | منزل اگر شوم ره فرسنگ میزنم
عکس تو نازپرور چشم شور | هردم بزنگ آینه در زنگ میزنم
سیم اسیر از آن سر کوهم چه سری | از خاک راه تکیه بر اورنگ میزنم
مژگان برگرفتم هر گلی ز خاک ره چیدم | ورین گلشن بو نشنیدم جاند انگشت گردیدم

برگی و اگر فهم از نگاه چشم برکارت دارد | که بجو دهر قدر بجو نظر کردم زاد مدام از نودیدم

نهان در گردش چشمی کمندی حلقه نگاه او | که جو در السینه نزدیدم از و خندالکه

گل صدبرگ دارد در بغل پنهان | نمیگنجم در آغوش تماشا سکه یا لندم

بافسون میکند بر امتحان گرد ل المنید ترا | اسیر سخت کوشها عیب برخویش بچیدم

شهید خویشتنم و قاتل گناه خویشتنم | تشرع اهل مروت گواه خویشتنم

چو ذره بسته دام نگاه خویشتنم | شکار خویش کنم صیدگاه خویشتنم

زبسکه سرمه کنم نسبت شکست درست | غبار کشته مژگان سیاه خویشتنم

بهار آینه در خزان بی برگی است | خرابه دل حیرت پناه خویشتنم

گداختم ز عرق شرمت ندامت را | هنوز منفعل از عذرخواه خویشتنم

طپانچه میخورد از حرص بینوایی | چرا که منفعل از گرد راه خویشتنم

درد دل از بی‌نفسی فغان کم کرده ام | بلبلی در آشیان گم کرده ام

در سر گوشش دل سرگشته را / از برای امتحان گم کرده ام

گلستان از اهم شنیده ام کجاست / من نه تنها آشیان گم کرده ام

[illegible] / [illegible] نام و نشان گم کرده ام

دلی در آتش حسن برشته دارم / که صید هر سر مژگان فرشته دارم

فتاده ام کف خاکی ندیده مطلب / برای حاصل امید کشته دارم

وحشت از جامی برد طرز نگاه آشنا گسستیم / سر بصحرا داده طرف کلاه گسستیم

چشم آهو را مروت حلقهٔ دامم کند / گر بداند صید مژگان سیاه نشستیم

نقش پای بر خود قبله نهاداستم / تا خم دام تو محراب دعا داشتم

بی شعوری باعث توفیقم شد / از ندانستگی خویش جهاد داشتم

ورق ساده دلی صفحهٔ ارشاد من است / آنکه در شرع محبت مسئله ها دانستم

تنگ از سایه خود وحشت صیادم بود / ذوق در دام طپیدن ز کجا دانستم

جلوهٔ تیغ تغافل خم ابروی وفا — نام یکتالمعیت نام خدا داشتم

سنگ تو و آیینهٔ خاطر بیدادگران — که ز سر کشم و خوی همه را داشتم

غافل نمیشوم ملهی ز حباب شرم — افروختنی کداخم از پلکو آب شرم

زحمت مده نضبط نگه شوخ چشم را — امروز در زمانه کسی راست تاب شرم

از یک نگه ز عالم دیدن برون شدم — بیچاره آن نظاره که او ردناب شرم

وشتم در بحر کمرا نانشست سر تسلیم — دریای کسی ریخت همین داشتن سر تسلیم

دهقان باغبان چمن اگر در آورد — یک خار درین باد به تکلداشت سر تسلیم

شد سبزه دری ز بی قطع تعلق — هر دانه که در کشت جهان کاشت سر تسلیم

صد سنگ که طوفان ستم دل — در خاک شد انداخت کسی سر داشتن سر تسلیم

... خستگی را نمیدانستم / کر بهر را این همه غماز نمیدانستم

گفتم از دام رها گشتم و از او شدم / قفس سایهٔ شهباز نمیدانستم

اینقدر ناز تو مشغول نیازم شده بود / خواب و آرام ز پرواز نمیدانستم

تا چو نی سوختم و سر بگریبان نکشید / از شعلهٔ او از نمیدانستم

سنگ طفلان گل بحر لند طفل بری / با جنون اینقدر اعجاز نمیدانستم

مکه کرم خرد ماره ول و زین ... / باده حوصله پرواز نمیدانستم

شام تنهایی شبا و صبح ساغر میزنم / بر کباب دل نمک از شور محشر میزنم

ساده لوح آنکس که دارد گوش بر حرف کسی / حرف دیگر میزنم گر حرف دیگر میزنم

اخگری در نامه می پیچم بجای ... / بر غنچهٔ بال کبوتر میزنم

گلی که داخته ام از رو چه میدانم / بهار سوخته ام رنگ و بو چه میدانم

حکایت همه در دولت بود اخگر / قفس گداخته ام گفتگو چه میدانم

رسوم دوست پرستی ز من نمی آید
طریق کعبه گری با عدو چه میدانم

غبار راه شدن کام اول طلب است
هنوز نو سفرم جست و جو چه میدانم

اگر طایر ببیداد دیدم وفاست
زبان طعن فلک تو چه میدانم

رگ ابر بهار دل کشودم
ز خاطر عقده حاصل کشودم

بصحرا چون غباری دیدم از دور
بسوی خود نظر غافل کشودم

چو دیدم خود بخود غلطیده بودم
خدنگ ناله از دل کشودم

ز خاکم لاله حسرت بر آمد
چو چشمی بر رخ قاتل کشودم

غبارم در ره او بوی گل شد
پر و بال بکام دل کشودم

ز چشم و دل فریبم داده بودند
نظر سوی تو بیجا حاصل کشودم

اسیر از بسکه پیش همت او
زبان و چشم و دست و دل کشودم

ز حیرت در آینه ها جا گرفتم ها
ازان جلوه داد تماشا گرفتم

بر او ای

به بوالهوسی ساختم انقدرها / که بر چهر غلامان شهرها گرفتم

شکار افکنان صید دعوی گرفتند / من از ناتوانی همین جا گرفتم

به دامان ساقی زدم دست عجزی / تلقبار وانگاه مینا گرفتم

اسیر انقدر خاکساری گزیدم / که در دیده دشمنان جا گرفتم

از طرف دشت گردی باغش دیده ام / کعبه در اینه گردی سراغش دیده ام

حسن چون مخمور گردد عشق مستی میکند / خون چو در دیده ام گر سبد باغش دیده ام

ساقی [illegible] / [illegible] باغش دیده ام

غبار شوق مجنون چون نگار دامن بدیدم / نصیحر امواج بحر از جلوه ریگ بیابان دیدم

شب از یاد تو خورشید گشت بالینم / شکایت چو کنم گردی کرم از آسمان دیدم

اسیر از حسن و عشق [illegible] / که [illegible] از روی کتابند

باده زجام دل کشم شوق از جگر کنم / باگل لاله جنون شوخی ها و بر کنم

گر مژه برگشودنی دوز ز چشم تر شوی | هر سر موی خویش را قاصد نامه بر کنم
باز دلم بر دن برو بشنو این فسانه را | غیر جنون بگو دگر تو که را خبر کنم
روز جزا اگر شود وعدهٔ وصل روی تو | اول شام گریه را تا به گل سحر کنم
تا نطپید دل کسی خواب نمی برد ترا | مژده اضطراب را از مژه را نشو خبر کنم

در گلزار صبح گریه شبگیر میکنم | عالم خراب گریه تعمیر میکنم
غیرت مرا بحلقهٔ دیوانگی کشید | آیینه را الف ز رقم زنجیر میکنم
وارد گل ریاض حقیقت کلام راز | مصحف منش دارم و تفسیر میکنم
گر طوطی خیال لبت نامه بر شود | آیینه را اگر تاب کشمیر میکنم

در جنون از باد زلفش گریه سودا میکنم | دشت را در حلقهٔ زنجیر سودا میکنم
میفروشم هر دو عالم را به اشک پنهان نگاه | عاشق دل خسته ام سودا میکنم
میکشم از دیدگان پیکان خدنگی بهر دل | تا ز طوطی را اگر از تنگ وا میکنم

گریه را آب رخ چشم تر خود میکردم — شش جهت را صدف گوهر خود

ذوق طومار که پرواز چمن بود مرا — رشته دفتر بال و پر خود میکردم

چون در آینه دل روی ترا میدیدم — چقدر ناز که بر اختر خود میکردم

دل چه پرداخت ز بیدستی حاشا — چه دعاها که بکوشش گر خود میکردم

کجا بجلوه شوخش رسد رسیدن چشم — دل رمیده سپند در رمیدن چشم

سواد دل ز تماشا نمیشود روشن — نخواند معنی حسن غیب دیدن چشم

ز گریه آب نقاب سوخت و جگر که سوخت — زبان نابسود ماهی طپیدن چشم

تا کی ز بین حسرت بسیار خود شوم — گردم بکار و دل خجل از یار خود شوم

آینه دار جلوه ز نسبت چشم من — ببینم نزاد در دگر فنا رخود شوم

بی نگاه می و پیمانه چه میدانستم — شوخی مشرب میخانه چه میدانستم

بی تمنای سر زلف تو شبهای دراز — خود بخود گفتن افسانه چه میدانستم

تا ندیدم نگران تو دل از سینه چاک — در قفس حسرت پروانه چه میدانستم
خط آزادی دل شرح گرفتاری شد — دام در سایه پروانه چه میدانستم
دیده می چید گل باغ نگاهی گاهی — آشنا روی بیگانه چه میدانستم
داشتم خاطر از هر دو جهان فارغ و بس — کینه جاهل و فرزانه چه میدانستم
جا بر یا عاجز درد هوسی یافته ام — گوشه‌ها گر شده فریاد رسی یافته ام
مگذارید که بگذارم و آهی نکشم — عمرها سوخته ام تا نفسی سوخته ام
کرده ام ناله در دل و می بندارم — که ز بیگانه گوهر جرسی یافته ام
عجز در محشر شرمنده کنیم اب نشود — کر به بیند که چه فریادرسی یافته ام
بی زبانی چه قدر معذرت من خواهد — چون بمحشر نگرد خوش نو کسی یافته ام
خجل از ناله کنم فاخته و بلبل را — زخم خونشی نفسی هم نفسی یافته ام
نشدم محرم آن بزم زبی تابی — بال پروانه زیر دار خسی یافته ام

نه جگر خون نه سینه چاک شدیم | سوختیم آنقدر که پاک شدیم

حالتی حالتی نبود پر دشوار ما | مژه برهم زدیم و خاک شدیم

اول عمر چاره‌ای بود | عیب بنداشت ما هلاک شدیم

بتاسف لبی نفرسوده | چه عجب در ره تو خاک شدیم

ای اسیر اختیار تو [illegible] | فارغ از قید ننگ پاک شدیم

بعد عمری که شبی گرم سوالش دیدم | لب گشودم بسخن روی خیالش دیدم

میبردم هر که ز کوی تو بجان می آید | امتحان دل خود کردم و حالش دیدم

عاشقی سوال دل بو از شکوه شکون | فال بگشودم و مضمون مآلش دیدم

سوخت [illegible] | زیر خاک سر کوی [illegible] دیدم

ماهیان را در دل دریا سمندر کرده‌ایم | بی لب لعلت ز آبی کربلی کرده‌ایم

تا ز عشق آینه دل را تو نابر کرده‌ایم | خاک در سرمه چشم سکندر کرده‌ایم

کیستیم

رفته‌ایم از خود ندانم بهر کیستیم / میطپد در خون شهید انتظار کیستیم

گاه خونم میخورد که خاک ماله میدهد / اسمان گویا همید اند شکار کیستیم

در خیالت از سر گشته هر جا سر ست / دیده خورشید میدهد غبار کیستیم

بیش از این صورتگری نظاره پیدا کرده ایم / شیشه چون ذر از سنگ خاره پیدا کرده ایم

نسخه فردوس با دیباچه گلدار ما / در گریبان نوع اشاره پیدا کرده ایم

جنگ میخواهی بکن دشنام میخواهی بده / مهر پیدا کرده ایم و چاره پیدا کرده ایم

گرد عالم گشته ایم و ترک عالم کرده ایم / چاره درد دل بیچاره پیدا کرده ایم

شعله‌ها از سنگ [illegible] / [illegible] دل [illegible] چون سنگ خاره پیدا کرده ایم

بود روزی که با این گل برآرم / دمار از روزگار دل برآرم

شهید سرگرانی گشته ام آه / سر از خواب عدم مشکل برآرم

اسیر از سینه صافی نبوانم / هزار آیینه از زنگ دل برآرم

سینه صافم باده با پیر مسلمان میزنم | داد دل ما ذره با خورشید تابان میزنم

شعله از خاکسترم صد رنگ سامان زد برون | حرفی از نیرنگ این چابکسواران میزنم

گر ز دل وابستگی دارم برای دلبر است | گردم از جان میزنم از بهر جانان میزنم

مستی دارم که مخمورم نمی‌آید بسر | ساغر از میخانه شاه خراسان میزنم

چه می‌آید بصیدم از کمین در کمان هردم | چه میخواهد ز جانم آن سراپا سرگران هردم

حدیث موج را طفلانه از سر کند دریا | نمیخواهد کسی پیش کسی در تن زبان هردم

بتعظیم همای در کفن بر خویش میچید | خدنگی میکشیم از سینه استخوان هردم

ز ساقی الفت و رندانه پیمانه میبرزد | جز آهی سرگران هردم جز آهی گران هردم

تو چون آینه خوف و زینت را ز انکه نظر می‌بین | چرا باید کشیدن خجلی از این و آن هردم

تا از دل و دین جدا گشتیم | با درد و نوا آشنا گشتیم

بتخانه و مسجد و خرابات | تا در طلبت کجا گشتیم

در چشم کسی نمیتوان رفت | شادیم که تو سایه گشتیم
آینه آفتاب بودم | تا ذره خود نما گشتیم

[illegible]

تجلی نمود شمع اگر بهار شوم | بخاطری نشیم اگر غبار شوم

[illegible]

چو بزم وصل ترا گلشن امید کنم | ز هر نظاره رو بیند دوباره عید کنم
ز تنگی دل خود در اکتساب هم چو | که آب نوش شوم وی لبش پر بیز کنم
زبسکه بی رو تو این خاطر خراب شدم | ز دود آتش شرمندگی کباب شدم
سخن ز خجلت تقصیر بر زبان نرفت | لبی گشودم همچون حباب آب شدم

بگو برای چه مکین سیاه می ایم / ز شیرخانه خونش نگاه می ایم

ز نار گشت نگاه نگاه می ایم / اگر چه رفته ام از ره براه می ایم

ساده هر نفسی اینه که می بینی / چو تیر بروم و چون نگاه می ایم

چرا کلاه نهد بر سرم ز قصد اسیر / ز سبز آن گل طرف کلاه می ایم

سیاه حسن کدام ام وصف بهار کدام / میان آتش دل افگار کدام

ز گرد سوخته افسانه بهار مپرس / فریب وعده چه ذوق انتظار کدام

خرابه نشئه بگو بکنم چه میدانم / که صلح یار کدام است و جنگ یار کدام

میان غافل و دیوانه چند ذوق نشست / نزار داغ کجا و مرا اعتبار کدام

کو جنون که سنگ طفلان خانه پیدا کنم / خواب راحت چون شرر در بستر خارا کنم

می روم تا از غبار خاطر و سیلاب اشک / خنده بر سامان دشت و پا به دریا کنم

بهر بلبل منع گلچین میکنم از پای سرو / گر چو قمری پای گرفتاری سری پیدا کنم

کمان ابرو کمند از زلف مژگان ترکشی دارم — نشدم غافل و چار ابروان آتشی دارم
نمی‌باید دل از من سر زبان مستانه — گلی طفلی بلایی شوخ شکلی سرکشی دارم
نمی‌دانم چه گفتم اینقدر دانم که در ساغر — ز عکس چهره ساقی شراب بیغشی دارم
اسیر بیقرارم دل ادارم مست مجنونم — بلی از سایه سروی بروی سرکشی دارم
تا رمز پریشان نفسی یاد گرفتیم — کشتیم جرس و دامن فریاد گرفتیم
حیرانی نظاره او بود دگر هیچ — جامی که نه دانسته بیاد او گرفتیم
ما طوطی آن آینه گفت و شنودیم — حرفی که شنیدیم ازو یاد گرفتیم
در مکتب ما شوخی پرواز دگر بود — بوح لوث از سیلی استاد گرفتیم
خاموشی ما مانع و بهار دل ماند — عبرت ز جگر کاری فرهاد گرفتیم
آن صید اسیر است که در دام محبت — زخم از دل بی زخمی صیاد گرفتیم
ز شغل عشق ندانم داد و داغ از هم — عجب اگر شناسم گل و چراغ از هم

ایجان

ز جان گذشتم اگر جای آشنایی است | جدا نگرده ز ما بند نقد داغ از هم

میان لیلی و مجنون ز شوق نقشی است | خرند دامن صحرا و طرف داغ از هم

امید [illegible] دل [illegible] که [illegible] | جواب [illegible] کرند اگر سراغ از هم

که لحظه حسرت و خون گشت اشک فاش کنم | بیابان اگر کنم بیابان معاش کنم

بگو که شهرت سر جمعی که خواهد بود | چو گرد باد و تنکش و آه جا نخراش کنم

غبار آینه‌های تنک نه گل خندد | که ز حقیقت دل منصب تلاش کنم

[illegible] تا [illegible] اندازم | [illegible] تماش کنم

نمی‌شود دلم جوهری گر قابلی پیدا شتم | یاد می‌شد ادم مروت گر دلی پیدا شتم

در غبار گریه‌ام زنجیرهای وحشت است | کاش از این تخم پریشان حاصلی پیدا شتم

دامنم گر دست دشمنش را امید لوم زد نشست | کاش دستی داد به دست سائلی پیدا شتم

نگو که خال ز رازش خود جدا شتم گنم | غبار نکهت گل گشت هنر ازش کنم

نمیدانم هنوز از کم زبانی کلم نگاهی را / ز استغنا دلم جمع است بر کارش نمیدانم

بعد رفتم از یادش خبر بر سد نمیخواهم / دلم خوش بو فا سر حرم سیر ازش نمیدانم

مپرس از من اسیر احوال الفت / دلم دیوانه ات ... داکارش

دگر چها بکند از رشک جلوه گاه دلم / اگر ز ناله ات سر زند کداه دلم

چنانکه از نفست افتخار می بالد / جفا پناه دلم صبر سگاه دلم

گر از تشفیع تغافل کنم چه شکوه کرم / که در فسانه کهی می رود نگاه دلم

غبار من شده مکه بنه لاله نرگس / زبس که داغ نه از حسرت نگاه دلم

چگونه شرح محبت بصد زبان نکنم / که دیده بتکده کردید خانقاه دلم

خیال نرگس بیمار ساقی دارد / چو تشنه بستر خود کرده تکیه گاه دلم

از صراحی در سر مستی نفس شنیده ام / از لب پیمانه هرگز حرف کس نشنیده ام

ادهم

کرده ام در خاطر تنگم بنای صید دل / دو نشان صیاد هرگز در قفس نشنیده ام

بسکه با انصاف از هم دوم شکایت میکنم / آنچه من از دل شنیدم از عسس نشنیده ام

گر بسوزانم دل خود هم تمام [illegible] / [illegible] شعله [illegible] شده ام

خون دل از دیده چون ابر بهارا افشانده ام / مرهم شبنم بداغ لاله زار افشانده ام

آب بسکه در کشت ما دم شمشیر برق / در زمین ارزو تخم شرار افشانده ام

از پی باران مگر سازد گیاهی را نهال / دانه اخگر بکشت اعتبار افشانده ام

دل چراغ ما خیال روی او خورشید ما / استین بر حاصل لیل و نهار افشانده ام

موج دریا شد نهان در خاک هیچ و آمدم / بسکه از پرواز بر عالم غبار افشانده ام

ریاضی در بیابان از وحشت مردم / جنون شهرتم گل کرد از جمعیت مردم

گر از سنگ محک سازد کسی مردی از ما جا می / شود در دو ستم رنگ می از خجلت مردم

خوشم شمشیر ستم را موج جوهر امتحان باشد / ز گلشن کس نخندد من و گل عبرت مردم

خدا از چشم زخم گرمی یاران نگهدارد / ندارد بیکسی تا خط باطل منت مردم

اخیر [illegible] / شراب [illegible] مردم

من هم از بکالکی امید ما غش میکنم / در دل شکست اگر بردم سر اغش میکنم

راستی گفتی دل ما را چو وحشی طوطی / ستنه بودی خود سر طی که داغش میکنم

شوخی چشم تو از چشم غزالان یافتم / دل شهر از دست دادم در بیابان یافتم

انشای سنگ طفلان جستن زنجیرم / مطلبم راه گریزی بود آسان یافتم

تا تو گل [illegible] شد / دل [illegible]

پس از عمری که بار خاطر دلدار گردیدم / دلی کر داشتم دادم سبکتر بار گردیدم

با این بیگانگی چون محرم رازت توانم شد / ز بس با خویش بیگانه ام از خود غبار گردیدم

غلط هم از کسی هرگز ندیدم سهو تحسینی / خراش ناله مستان خروش ساز گردیدم

چگویم از نگاه گوشه چشمی لبسرا تمنات / جهان منت پرست طالع دمساز گردیدم

خصمی و سینه صافی معمار خویش کردم / خون گرمی ابر را گلدار خویش کردم

گردی خرابه‌ام را در بوی گل سرشتند / توفیق بیکسی را معمار خویش کردم

بی‌امید شد دل امیدوار گشتم / انکار عالمی را اقرار خویش کردم

گردی وجود عمری بر دامنی شکستم / تا زهر خشک خود را دیوار خویش کردم

بی شکوه شمردم بی غرض ... کردم / نام اسیر را معمار خویش کردم

ز وصف لعل در هر سخن مسیحانه دارم / که هر جا میروم با خویشتن بیمار دارم

محبت چون بخندد بر دلم افسرده‌ام چون گل / خمارم گشت همچون صبح حسن مسیحانه

بهر گلی که نظر باز میشود شبنم / برنگ آینه پرواز میشود شبنم

گر از هوای تو گل در چمن گشاید بال / شرار شعله پرواز میشود شبنم

از دل سبق نظاره خواندیم / بی منت استخاره خواندیم

جنگست جواب با اسیران / از نامه پاره پاره خواندیم

خانه بر دوش تنا از شوق نوایی دیده‌ام
بی سرانجام‌تر از شعله نگاهی دیده‌ام

منم آن بسمل سراسیمه که از موج سراب
هر قدم چشمی ز سرچشمه براهی دیده‌ام

در دام قفس تهمت بیداد کشیدیم
بازی که ز صیاد کشیدیم کشیدیم

در وادی عشق تو نفس نالی آورد
از بسکه ز دل ناوک فریاد کشیدیم

ز دست دل گهی در آتش و گه در چمن باشم
مرا نگذاشت الفت ملامت تا بحال خویشتن باشم

ز استغنا تقبیم کرده تقصیر و مترسم
چون دامنی او لی کشتی تیغ تو من باشم

اسیر از اضطراب دل [illegible]
[illegible]

یاد او کردم دل اندوهگینی یافتم
در خیال مصرعه بودم زمینی یافتم

خاکساری کرده ام الحاح نامم شد بلند
از شکست دل عجب نقش نگینی یافتم

باده از جوش لطفم در خمار افکنده بود
نشأه شادی از خلق حزینی یافتم

شب که با یاد رخش نقش گلستان بسته‌ام
تا سحر گلدسته خواب پریشان بسته‌ام

عاقل

غافل از سر رشته بیدار مژگان خویشیم — در نظرها دفتر رخم نمایان بسته ایم

شکوه از طالع ندارم اینقدر دانسته ام — گر تغافل ز طلسمی کشی صفاهان بسته ام

در دام و قفس شکوه صیاد نداریم — داغی ز فراموشی صیاد نداریم

یکمعنی و در لفظ مکرر چه توان گفت — جز مطلع از هر دو جهان یاد نداریم

درد و داغ نهانی دارم — منصب آسمانی دارم

جان چو در راه او رسید ارام — چکنم بار جسمانی دارم

خاک بر سر چرا نیفشانم — از همین جان فشانی دارم

خون دل میخورم اسیر کجاست — باده ارغوانی دارم

سر و برگ هر شمع با گل نداریم — دل صبر و تاب تغافل نداریم

چرا نکشد دستی کند پامالم — توکل مگر بر توکل نداریم

ز گلهای اظهار خون میخورم — اسیر من ارام بلبل نداریم

در زمین دل چو تخم رضا کاشته‌ام / هر نفس دانه شکر بسی برداشته‌ام

با خیالت همه در خلوت تنهایی / دیده‌ام برگ گلی آینه پنداشته‌ام

در نظر نیست ندانم ز که کوتاه شده‌ام / که وجود دو جهان را علم افراشته‌ام

بی نیاز از دو جهان گشته‌ام از یاد کسی / آرزو در دل غارت زده بگذاشته‌ام

شوق تو خریدار چرا جان نفروشم / هستی همه متاعی است که از آن نفروشم

خبر بلبلم مژده از باد بگاهی / چون سر همه خبر سلیمان نشنوم

غمنامه در دست بمیخانه نبوسم / بی برگی داغت بگلستان نفروشم

خیال تو در آتش سینه دارم / در آتش گلستان سینه دارم

شرابم بکف گل بسر یار در بر / نه دعوی عشق در سینه دارم

درع دستگاهان مکش کجا بند / جمی بدرستی‌های دو سینه دارم

اسیر از دو عالم از آن سربرزم / که یاد کسی نقد گنجینه دارم

خیال چشم تو زاهد زخواه میدانم ستم که توبه ز عصیان گناه دارم

شود که اشتهم محشر از خجالت من بغیر خود همه را بی گناه میدانم

بران است که خون رشته‌ید از قفس آرد از آن شکستن طرف کلاه میدانم

کمان سبز که گذارد مرا بخواب عدم ستم ظریفی روز سیاه میدانم

اسیر کاستی شگفتگی نسبت مرا نه گل نه سبزه نه زرین کلاه میدانم

آوازه قلم و بال هما شوم گر از غبار نوشتن شنیع قفت جدا کردم

کردم بیاد رفت خوش تا حال این تا کی نفس کند الغته راز ما شوم

از بسکه خو بحیرت جاوید کرده ام بیگانه میشوم تو کر آشنا شوم

که دید اغم شناسان خاطر شاد بلکه من دارم نه اسیر مهربانی بود بیداد بلکه من دارم

سواد نش خواب احرابی عبارتش مستی نه بیند چشم محشر خواب ابا دبلکه من دارم

گهی در سایه بانشوخی گهی در جلوه با مستی جهاد زسر ندارد سر دا زاد بلکه من دارم

اسیر از سیلی خجلت نداده سر خواهش / فلک از داغ دارد سیلی استاد بر گوشم

دشمن و دوست نکو با همه در ساخته ایم / ساغر و جو صلح را از شیشه و سنگ ساخته ایم

چه قدر سرو بنالد که در آید بنظر / قد رعنای ترا در نظر ساخته ایم

ما که گل انس بجو شد بلند ناز اسیر / تا سر انبار و حی باغ نظر ساخته ایم

مستم پیاله بر سر میخانه میبرم / سنگ صنم شکسته بتخانه میبرم

حرفی بگوش ساغر و آیینه میکشم / دستی بدامن دل دیوانه میبرم

نازم بمشرب دل پاک اعتقاد اسیر / از توبه توبه دارم پیمانه میبرم

نیم گلچین که از مرغ باغبان ترسم / نسیم بی نیازم کی ز منع این و آن ترسم

نبود تا شیوه هر مهربان منت فروشیها / همه از دشمنان ترسند من از دوستان ترسم

سپر از بی نیازی تا نشد در سینه صافیها / چرا بیهوده از شمشیر کین دشمنان ترسم

چو نادانی مرا اینت و نیابی هست در عالم / نیم دانا که از سنگ جفای آسمان ترسم

دل خشم انتخاب خنده گل در چمن دارم ‌‌ پریشانی ندارد خاطر جمعی که من دارم

عدم را خنده می شوخیهای سرم ‌‌ ز سحر تحریک مژگان نوجوانی در کفن دارم

لبم با ناله همخو شد دلم با شعله بیر قفس ‌‌ نمیدانم چه میگویم چه حالت انجمن دارم

دل را شب و روز در نظر دارم ‌‌ یا یاد تو الفت دگر دارم

مستانه برنگ شعله می‌رقصم ‌‌ تا گوش به ساز بی‌اثر دارم

در سینه امتحان نمی‌گنجد ‌‌ داغی که بگوشه جگر دارم

خرآباد بودم عشق را معمار خود دیدم ‌‌ جنون را در محبت ساغر سرشار خود دیدم

کمال دشمنی اینه نقص فهمیدم ‌‌ دل خصمی که بر داشتم از خود دیدم

غرور طاعتم اندیشه را پست رسیدم ‌‌ شکست توبه یاد از کار استغفار خود

سر از راهی محبت ندارم ‌‌ دل از سامان حسرت ندارم

خم بازوی عجزم دستگیر است ‌‌ چرا شمشیر نصرت ندارم

زدود دامان دل و دیده یادگار بسم | بداغ او که جگر گوشه بهار بسم
حساب حسنش من کان فتنه از من پرس | نگار خانه دل صاحب اعتبار بسم
چگونه معذرت اضطراب دل خواهم | که آن سوار بهر جا رود غبار بسم
فسرده خو من این شعله را زپای نشاند | بهر کمند که عشق نیز شمار بسم
اسیر عشقم و تاج از شکار میگیرم | همین بس است که محمود روزگار
حدیث درد ترا اگرچه مختصر دانم | غنیمت است که از تیغ بیشتر دانم
طپیدن دلم از خوی او خبر دارد | جواب نامه زپرواز نامه بر دانم
حرام طاقت من خواری دو جهان | اگر زیار کسی را عزیز دانم
اسیر در چمن غم این نهال بس است | که بارهای دل خویش را ثمر دانم
بچه سر خوشم که ندانم دل کباب از هم | بچه سجودم که ندانم گل و شراب از هم
جواب میکند زند اصل دل از یکدگر | نه همچو کینه پرستان به آب و تاب از هم

سواد شوخی طفلان نشود روشن | برنگ گل اگر برپا بیند کتاب انجم

جلوه بهار شوخی که گشته عالمگیر | بتان کرشمه ربایند انتخاب انجم

اسیر دلکده [illegible] | [illegible] شمع مثال

فانوس شمع جلوه دیدار گشته ام | خجلت کند از خلوت اظهار گشته ام

از فیض باده باطن من صاف گشته است | شبها ز صبح راز خبردار گشته ام

ساقی پیاله که تماشای وجود نیست | مانند شیشه حوصله بردار گشته ام

پیاله در کف چشم تو در نظر دارم | دماغی از گل پیمانه تازه تر دارم

همیشه مستی من جام جم بکف دارد | خبر ندارم و از عالمی خبر دارم

ز سینه صافی خود در حصار فولادم | ز سنگ طعنه بدخواه کی خبر دارم

اسیر نام ز افلاک میتوانم کرد | [illegible] چشم سیاه تو در نظر

دلم که داغست سر ساغر گران دارم | چراغ میکده تند ز سنگینان دارم

شرار کینه که خورشید بار قصد او / چو ماه یک شبه در شیشه کمان دارم

چرا شکوه منت کنم عزیزان را / دعای بر اثر در دوستان دارم

از آنکه من زبال جهان محتشم کنم / بجنبم لباس فلسی داغی کرم کنم

زاهد سباد سبحه صد دانه اسپار / تا الفت شمار سبحه و صنم کنم

هستم دعای بی اثر از من عنیمت / صوفی نیم که رزق کسی بیش و کم کنم

دیوانگی جواب سلامم نمیدهد / زین بیشتر نکو نتقین چه کم کنم

نگه در دیده مانند گل در دامن حسن دارم / نفس در سینه همچون عندلیبی در قفس دارم

سرشکم برده هر جا پاره دل لاله مسکار / ندارم لاله زار گر به دشت هیچ بس دارم

چرا این برگ ماند گلشن سودا زمین / که همچون سنگ طفلان سودا خنس دارم

غمی رنگین تر از گلزار دارم / دلی چون ساغر سرشار دارم

بهارم را محبت باغبان است / گلی در سایه هر خار دارم

مولوی

خموشی تیز زبان کشت گستاخ / چگویم گفتگو بسیار دارم

ازین دیو اختلاطان میگریزم / بیا تا طاقت رفتار دارم

از صبر من نشد تا چند آزارش کنم / یک چند هم بیتابی آن دل گذارش کنم

در ظلمت هجر سیه چالم باور نمیشود / افروختم شمع گر خود خبردارش کنم

بیگانه خو با من چرا الفت فراموشی میکند / هردم زیاد عشق تا یاد بسیارش کنم

شبها بطوف کوی او بیدار رو هم چون [illegible] / کز اضطراب دل مباد از خواب بیدارش کنم

گرچه سودا بتو بگیر بسر داشته‌ام / هیچ وهم هیچ دارا از تو خبر داشته‌ام

یاقیم عمر اند زلف یار بین / حسرت روی تو اما چقدر داشته‌ام

بال پروانه شود جنبش هر مژگانم / شمع رخسار تو منظور نظر داشته‌ام

مزه داری فهم از دیده چو نگه از بی / که ندانی که چسان با تو نظر داشته‌ام

ما هم و یاد دوست غنیمت کجا بریم / عالم تمام اوست شکایت کجا بریم

ما بیم سبزبانی مطلب تمام کن ما — دل هر زبان شعله است عبارت کجا بریم

عین رضا شداست دل خونفشان ما — فکر زباده جوئی قسمت کجا بریم

محو تو ایم آینه دیگر چه کاره است — خوابار زتو ایم دولت عزت کجا بریم

ای سربسر رضا دل ما رضا جو — اندیشه جفا و واعب کجا بریم

زخون دیده و لخت جگر رنگین تنی دارم — نمیدانم چه میخواهم عجایب مطلبی دارم

طلب محو دعای من اثر دو انفعالی من — بخون غلطیده داغ محبت یاری دارم

بساطی چیده انداز کفر و ایمان هیچ طبع من — که چندانند و وقت طلبی نامدهی دارم

شکنش خون دل چون بابه نقش دلی دارم — تماشای محابا باده تماشائی دارم

برای سنگ طفلان از نفس رواز میخواهم — رسا افتاده اقبالم جنون کاملی دارم

نمیگنجد بمحشر فوج عصیانی که من دارم — اجل شرمنده کیهاوار دارد جانی که من دارم

نمی‌پرسی نمیخواهی نمی‌آئی نمی‌جوئی — نگاه وا نشسته حال بینائی که من دارم

نگهدارد خدا از چشم زخم نیش هم ‌‌ ‌‌ ‌‌ نماند از نفی برگشته مژگانی که من دارم

مراد دل ز تو بسیار و ماهی که می باید ‌‌ ‌‌ ‌‌ بسوز و روزگار از ز نهانی [که من دارم]

نمیدانم چه خواهد داد در محشر جواب [من] ‌‌ ‌‌ ‌‌ نگاه اول و آخر پشیمانی که من دارم

میخورم با لب لعل نمکین ساخته ام ‌‌ ‌‌ ‌‌ نشکفم با گل آن چین جبین [که بساخته ام]

لاف اقبال سلیمان و فا میرسد ام ‌‌ ‌‌ ‌‌ از شکست دل خود نقش نگین ساخته

گو چون کرمی سود و قدح نوش کنم ‌‌ ‌‌ ‌‌ عقل را چو دار ز نشئه خوش کنم

هر نفس تا نکشم محنت اظهار و کر ‌‌ ‌‌ ‌‌ حرف او گویم و دانسته فراموش کنم

ای خوش آن موج که از صید اسیر ‌‌ ‌‌ ‌‌ حلقه از چشم فتراک تو در گوش کنم

عقل و طفل نکند یاد ابی خودیم ‌‌ ‌‌ ‌‌ جمعیم و خانه نزاد و پریشانی خودیم

ما را چنان که رهگذری گر دروشناس ‌‌ ‌‌ ‌‌ در زیر بار منت مینائی خودیم

اقبال آفتاب قناعت بلند باد ‌‌ ‌‌ ‌‌ چون ذره زیر سایه عریانی خودیم

دامن چه میزنی بمیان شکست ما | ای سیل ما خود از پی ویرانی خودیم

ما چون دل غبار خطش سرنشسته ایم | مکتوب تازه محبت نوشته ایم

در جبهه سجده بت و در دل خیال دوست | ظاهر برهمنیم و بباطن فرشته ایم

نظر گشادم و سر منزل ترا دیدم | بدل گذشتم و سکین ولی ترا دیدم

ز غیرتی که ندانم ز رشک ظلم ها | بهر طرف که شدم سبیل ترا دیدم

در بزم تواضع طلبی سخت غبینم | خون گرمی تعظیم ندانست فرینیم

اعضا همه در کشمکش لذت دردی ند | زین عشق جدا کرده است بضعیم

اسمان را می اید بسر گرد الی م | دل می رد ابد قناعت زانی سایه بیتیم

محو دید ارز احشم تماشا درد نیست | واغنها دارد دل لطانه از خبرا بینیم

چشم غربت روشن است از سرمه‌ام [illegible] | همچنان خاک راه یاران صفاهانم

سراپا درد و غم اندر دل تمنای کسی دارم | همه تن دیده‌ام مشغول تماشای کسی دارم

اگر سنا خم ای فرزانگان معذور داریدم | که بی پروای دیدم چه پروای کسی دارم

تمناکشته بزرش تغافل زخم شمشیرش | ندانم اینقدر دانم که سودای کسی دارم

غبار من اسیر از سر گشتی خاک نشیند | که در سر هوای سرو بالای کسی دارم

زخم دل گر شد سکار مرهم ندهیم | گل بی زخم [illegible] ندهیم

چشم صلح از تو نکشم منت [illegible] | خنک بی [illegible] را بدو عالم ندهیم

عشق تو [illegible] | خون دل [illegible]

منم که نشئه می از خمار نشناسم | منم که جوش خزان از بهار نشناسم

چنان فریفته [illegible] راه وعده او | که سر ز پای و دل از انتظار نشناسم

ز شرم جلوه شوخ تو نونهار کدا[illegible] | عجب مدار که گل را ز خار نشناسم

بعالمی که ندیدم معنی اسیر بیتم / که معنی سخن اند ارشناسم

در وفاداری طلسم بی‌وفایی بسته‌ام / تا دوچار او شدم دل جدایی بسته‌ام

وانهاد او رونمائی فرنگ کشتهای عشق / خویش را عمداً بزنجیر رهای بسته‌ام

بسته‌ام چشم امید از مهربانیهای خلق / از تنگ خویش با دست موسای بسته‌ام

فارغم از اختلاط غیر دارم باد دست / دور گردم تهمتی بر آشنای بسته‌ام

توبه کردم تا رسم در خاطر سائی اسیر / بار آشنائی را بخود از نارسائی

گل داغم از رنگ و بو می‌گریزم / چو نومید از آرزو می‌گریزم

گریزانم از خویش میتوان دید / چو می‌بینمش من ازان بیشتر گریزم

اسیرم دماغ شکایت ندارم / چو دل سر کند گفتگو می‌گریزم

چون توکل هر کجا رقم استغنا زدیم / هر کرا دیدم چو کل بی‌نشین پا زدیم

دیده و دل مشتود از داستان داغ ما بدار / خویش را گاهی بر آتش گاه بر دریا زدیم

بی نیازم از تماشای گلستان چمن   تا گل عشرت نشد از سینه پیدا دیده‌ام

با دل بی‌بهره دست و کیسهٔ جان اشتوم   چون غریب و در میان جمع تنهایی خدا شنوم

بیکلک بلا رسد و تماس عشق   بر ما هوس جرائم اگر دشنام

کس با دیده‌ها حرف محبت نمی‌کند   تا کجند هم بر غم ما کف بی‌مانندیم

تا گل پیاله‌ای زند امروز در چمن   بلبل بیا که با تو هم هوا شویم

گردی چرا چو خاک زمین گیر گشته   بر خیز تا سر هوایی و انشویم

ز شور عشق هر کجا تلخ از شکرین نداشتم   دل آسوده را از خاطر غمگین نداشتم

نکردم فرق زخم تیغ و مرهم در رگ فنا زنی   ز فیض ساده‌لوحی دوستی از کین نداشتم

مرا آیینهٔ دل خضر راه سینه صافی شد   که هر گرد محبت جبهه بر چین نداشتم

بر تنم گردید نقش بوریا تصویر دام   زیر سقف آسمانم همچو مرغی زیر دام

دامن از گرد تعلق برفشان چون آسمان   چند باشی چون زمین از نقش پا در زیر دام

مست را آسودگان دوش از کنار جرام | خاک بر باد مرغی را که بنشند بگیر دام

میشوم خاک ره صیاد خونریزی که باز | بال پرواز مرا ابنیت بود چون تیر دام

نیست بیحاصل که خون از چشم تر افتاده ام | در زمین سینه تخم نشتر افتاده ام

دشت و دریای توکل را بسی پیموده ام | از قناعت اینچنین بر خشک و تر افتاده ام

ابر باران شرر گردید بال شوق ما | در هوای بال عشق از بسکه بر افتاده ام

لاله داغم ز گلزار جگر جوشیده ام | آنچنین موجم ز بحر چشم تر جوشیده ام

نخل باغ جبرئیلم لخت جگر بار من است | همچو مژگان از کنار چشم تر جوشیده ام

نخل امیدم ندارد حاصلی جز سوختن | از نهال شعله مانند شرر جوشیده ام

کی شود مانند این صید [illegible] کان قدر اسیر | [illegible] در [illegible] شرر جوشیده ام

گر گمان وصل آن نامهربان پیدا شتم | می سپردم جان بصد منت بجانان پیدا ستم

اینقدر تاثیر می بود است عشق پاک را | کاوشم گر لطف او بر خود جهان پیدا ستم

گر ز حیرت مهر خاموشی نبودی بر لبم — میزدم آتش بعالم تا زبان بگشاستم

زاستانت تا که بنشیند غبار غم نشستم — گرد آن کو را چه بار پاسبان برداشتم

بسکه خود را بسته دام جفا میخواستم — محنت از آسایش و درد از دوا میخواستم

یاد عشق دوست میکردم درین دشت و صحرا — سرزمینی همچو طرح کربلا میخواستم

یاد آن شوق شهادت کز هجوم بیخودی — زخم تیغ از سایه بال هما میخواستم

تا نماند هیچم اثر از نوشتش همچون غبار — اینقدر رهبر می از شوق رسا میخواستم

گوهری دارم بحر سینه که بوند او — هر نفس مانند موج از خود جدا میکنم

روزگاری شد که با عشق آشنایی میکنم — چون شرر زد بحر آتش نا جدایی میکنم

آرزوی قتل خویشم میبرد نزدیک او — شوق بنداز و تلاش آشنایی میکنم

از محبت هر سر موی تو شبها چون اسیر — با وجود بی نیازی نالهایی میکنم تا

مشغول یاد دوست دل پاره پاره‌ام — رو صد ز شوق بر سر مژگان نظاره‌ام

روزی که فال منصب دیوانگی زدم — زنجیر سبحه گشت بی استخاره ام
تا در خیال روی تو دیوانه گشته ام — گل رشک می برد بگریبان پاره ام
خورشید چو عارض او گفته ام اسیر — شرمنده کرد دوری این استعاره ام
دوست گر مستم گذارد بسوی دشمن میروم — گر ز گلشن گرمی بینم بگلخن میروم
مسکن من و سواد اعظم خاکستر است — همچو اخگر خانه زاد دودمان گلخنم
لب تر نکرده از می مستی پیاله ام — داغ نو کرده گل بگریبان چو لاله ام
از بس ز بیم خوی تو دزدیده ام نفس — یک پرده پست تر از خموشی است ناله ام
در گلستان ز باده خون جگر اسیر — مانند لاله داغ بود هم پیاله ام
تا دست دل ز دامن بیدار کشیده ام — صد رنگ گلاب از گل پر خار کشیده ام
کو آسمان ازین تشنه گره در شدنها — در حلقه زنجیر بو بسیار کشیده ام
چرا از شکستنی خاطر اندوه بگلبن دارم — که همچون شعله صد گنج شرر در آستین دارم

تو پرده پیراشای زبان وصف تغافل کش | دل برازروی چون نگاه پیشین دارم

لبت بسهو نوازد گرم بسنگ دشنام | بمن ز رحمتی طالع نمیرسد پیغام

بجلوه آمدی و سوختم مبارک باد | مرا اگر ان حجاب و نزا اظهار حرام

در بهشت برویم گناه بیدادی | کهی که داده نداشته جواب سلام

ز دوست شکوه ندارم چه شد که عمر گذشت | وفا از او نه فرار و جفای او مدام

چنان تغافل صیاد کرد خاموشم | که ناله ام نشنیده است گوش حلقه دام

اسیر سلسله دام عشق میدانند | که دور از تو بمن خنده میکند حرام

با دو چشمی الفتش [illegible] میکنم | می نشینم گوشه تنها و داغی میکنم

تنک حوصله [illegible] امید خرم داشتن | جان فدای جور یاری [illegible] میکنم

با تغافل صد رهم گر جو [illegible] | از و من تیغ تو احیای شهادت میکنم

تغییر خموشی شده گویای عشقم ما | شرمنده لحسان شکیبای عشقم

از غنچهٔ رازم گل اظهار توان چید / دلسوختهٔ گلبن رسوایی عشقم

عمریست که حیرانم از شرم نگاهست / نشمرده کس از خیل تماشایی عشقم

تا چند امید تو خورم وای ز تو داغ / از گرمی هنگامه تنهایی عشقم

هوای خلد ندارم بکوی یار قسم / خوشست لذت خواری با غبار قسم

مرا ز فیض جنون گلزمینست با گل و خار / بسینه صافی آینه بهار قسم

وفای وعده ندادست هرگز اندوه دل / تا امید میهای تار بار قسم

اسیر چشم و دل ما هوا پرست نشد / بچشم پاک روم بهای غبار قسم

دل پرحیرتی دارم غم ملک حبشی دارم / نمیدانم چه میگویم عجایب حالتی دارم

نه با اشکم نه با دردم نه با آهم نه با آهم / بجای نوشه رود از خجلتی دارم

اگر غمهای او باشد و اگر سودای او باشد / صلای میتوانم زد دل حیرتی دارم

پرورده سینه دل بی رنجش ندارم / شرمندگی از عشق ستم کیش ندارم

دارم

دارم غم ز سودا اول شیدا شوا خبری که ندارم خبر از خویشتن دارم

بخون طپیده شکاری ز صیدگاه توام بجان رسیده غباری ز حال راه توام

مرا به تیغ تغافل بمنوان کشتن شهید پرسش مژگان عذرگاه توام

اسیر باعث بیداد تو نمیدانم چه کرده تو که شرمنده نگاه توام

تا در پناه تیغ تو مسکن گرفته ایم هر خون بیگناه بگردن گرفته ایم

نرسیده است به چشم فلک از غبار ما راه از شکست خویش بدشمن گرفته ایم

پیمانه توبه در کف مستان شکسته ایم پیمانه نیاز که پیمان شکسته ایم

از ضعف طالعست که از ضعف روزگار بر سینه همچو رنگ اسیران شکسته ایم

آن نخل تازه ایم که از تند باد غم سر تا قدم چو زلف بتان گرفته ایم

ای عندلیب از چه بندی خصم جان ما شاخ گلی مگر ز گلستان شکسته ایم

لب لعل تو هر جا که لب جام گرفتیم از گریه مستانه گل جام گرفتیم

از خون دل اهل بود لبالب
هر جام که از ساقی ایام گرفتیم

با خیال گریه دیگر نقش جانان بسته ایم
همچو شوخی خویش احرام سامان بسته ایم

تا زبان نگاه اهل دل شوق شود در راه
پاره دل بر سر خار مغیلان بسته ایم

ما درد بدرمان مسیحا نفروشیم
سامان لب خشک به دریا نفروشیم

کمیابی ما در طلب خضر نباشد
شوق تو به بال و پر عنقا نفروشیم

دادیم جهان را و دل تنگ گرفتیم
جز یکه خریدیم و گر وا نفروشیم

مصرعه پیچیده زنجیر سودا خوانده ایم
وصف حال خویشتن از زلف لیلا خوانده ایم

آنکه هر دلبر برنگی سبز و گلجلوه او ست
هر دم از آئینه ما سنگخارا خوانده ایم

چون خط جانان نخواندم اسیر شوخی
درس اوراق محبت را سراپا خوانده ایم

کاروان اشکم از اقلیم حسرت میرسیم
برق نازاهم از تاراج طاقت میرسیم

جذبه شوق وطن بی اختیارم میکند
صید خون گرمم بدام بالش الفت میرسیم

دور باد اکسنه افلاک چشم بد آبم — بعد ایامی که از قحط فراغت مسیم

که اسیر چشم وگاهی صید ابرو میشوم — هر چه بر اول می‌پسندیدم در عالم گوی

دیده‌ام روشن سواد حسن یعنی شد اسیر — بعد ایامی که از قحط فراغت میبرم

دانه‌ئی کارم اشک آتشین دارم — حاصلی می‌نخواهم برق خوشه‌چین دارم

سر گذشته چو من در صف شهیدان غیبت — گرچه کوچه عشقم در آستین دارم

با لبش همزبانی کردم — مردم و زندگانی کردم

از دو ما بدل که شده بود — دیدنش جانفشانی کردم

گرد راه فنا دلی گشتم با — با فلک همعنانی کردم

حرفی از دفتر جنون خواندم — دعوی نکته‌دانی کردم

یک صبوحی زدم بباد گسستی — صبح را باغبانی کردم

همه جا با روم در آتش اسیر — در صف دل جوانی کردم

در تمنای هما سایه که عنقا شده‌ام
ساغر تشنه لبی خورده‌ام و سیراب

بر تنم هر سر مو بود زبان کلمه
ملهی کرد که در آتش دل آب شدم

شب نظر دیده بیداری بود
حیله کرد نگاه تو که در خواب شدم

[illegible]

خیال چشم تو اگر خویش رام کنم
بیک نکته سبق مدعا تمام کنم

هزار شکر که عشقم بکامکی نسب است
دو چار او چو شوم خویش را سلام کنم

چه باده بود چه ساقی کدام گردش چشم
طبیب بیخودی عشق را چه نام کنم

بیاد لعل لب از رو و نوشش اسیر
چنان ز شوق گدازم که می بجام کنم

عقلم برده بد السنه دفا کنش شدم
حرفه زخم بو شنیدم و در رقص شدم

غیر خون گرمی جاوید ندارد دل من
واع مجلث زد که بهای مدانه نفس شدم

چو دل درد جراحت خوش دارم
چو مژگان گریه در اغوش دارم

دل من

دل از من برده هر ساعت گلی — ز حلقت حلقها در گوش دارم

امانت دار رازم عالمی را — بقدر بی زبانی هوش دارم

گلی خورد دشمنان بخشیده ام — از وفای دوستان بخشیده ام

دشمن [illegible] — از زمان آسمان بخشیده ام

گلشن از گلشن [illegible] خانه — از بهار [illegible] تا خزان بخشیده ام

اگر سهو کردم [illegible] — اگر ساغر [illegible] قطره اندر پا [illegible]

سراپا [illegible] جلوه — چه کردها [illegible]

بجای خنده [illegible] شوق [illegible] — [illegible] ساده [illegible]

زیادش [illegible] شعر دارم — [illegible] دیگر [illegible]

بیاد جلوه از شوق [illegible] باغ [illegible] — [illegible] در رقصم [illegible]

گلستان کرده ام جا [illegible] — [illegible] بلبل و پروانه [illegible] دارم

ره سودای زلفش منزل آسوده دارد ... بوی نافه سرگردم سر غربی ... نسیم

ز چشم نرگسی آید تماشای کسی دارم ... نگنجد در دل اندیشه سودای کسی دارم

نسیم از گرد گلچین است او در راهی که من دارم ... بهار از خاک رنگین است او در جا که من دارم

جدای باعث محرومی عاشق بسی گردد ... دلم آیینه روی دلارای اگر من دارم

غرور طاعتم اندیشه را انگشت تر سیدم ... شکست توبه در کار استغفار خود کردم

نمیدانم چه خواهم کرد با سر حسرت شاری ... بباد چشم مستی ساغری کار خود کردم

اسیر با کبابازم خانه راد نرد سازی ... دل و دین کفر و ایمان ... خود

اگر غافل اگر دیوانه مستم ... اگر بلبل و گر پروانه مستم

دماغ خنده غنچه بس سالتر ... ز جام گریه مستانه مستم

شراب چو دی ساغر ندارو ... همینم بس که بی پیمانه مستم

اسیر عندلم عاشق تماشا ... ساد جلوه مستانه مستم

چه دردست این چه داغ این عجایب حاصلی دارم
شنیده‌ام چه بگویم عجایب حاصلی دارم

نه با اشکم نه با آهم نه با دردم نه با داغم
بجایی نوشته ره دامن بر خجلتی دارم

اسیر از کوه با بالیدم آخر در دیارم شد
چه دانستم که با این نابسندی قوتی دارم

پیش ازین بسته بودن قید زور سنان دلم را
گر چنین خواهد که شنفتن نوای جان دلم را

در کمین گاه محبت خویش کل بست زبان
دل نگهبان شد و من نگهبان دلم را

بوی گل چون شنیده با بال گردمن
نقش فلک گسسته ز اقبال گردمن

عمری براه شوق تو سکیر کرده ایم
پرواز مسکند سحر از بال گردمن

پروانه و سمندر و قمری و عندلیب
رفتن سوی تو نقش پر و بال گردمن

چون ایشان بلبل باغ خزان اسیر
پیداست دل شکسته‌ای از حال گردمن

تاکی سخن از سینه او نه گشودن
فال قدح کبر ابنه کشودن ما

با جبهه نقوی سخن عشق سرودن
تا بند سر خم در رشته او نه گشودن